

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

چون لشکر پیکانیه بکشت مانشد و از انجاعت چهار هزار مرد جنگجوی از روم پروان شده بحدود مملکت آمدند و هر بلده و دی که مردم اترور را تصرف کرده بودند باز گرفتند و در آن حدود قلع و چندقباحتها شدند و بحفظ و حراست مشغول شدند

جلوس مین و امان در مملکت مین پنجاه و یکصد و شصت سال بعد از بسطوط آدم بود

۵۱۰۸

مین و امان پادشاه پست و بیستم است از خاندان جو امان که بعد از پدر در مملکت مین فرمان گذار گشت و بر سر سلطنت استقرار یافت و در حضرت کشتاسب عرض نمودیت و اظهار عقیدت نمود و در سال پنجم سلطنت او مین بن مین ملک الملوک گشت و مین و امان نیز چون دیگر ملکان از پیشانیافته خود ساز و برگ لایق کرده بدستیار فرستادگان روشن رای ارسال درگاه مین داشت و او را تنیت گشت پادشاه ایران رسولان او را انگیخت و به تشریف ملی و این خسروی پشازامید و ارسا حخته رخصت مراجعت فرمود و پس از ورود انجاعت ملک مین در کمال اطمینان بکار سلطنت پرداخت و بی کار بعدل و نصفت کرد و مردم را برضا و رجا داشت و چون مجلس فرسید فرزند برومند خودنی و امان را بجای خود و لیعهد ساحت و جای پرداخت مدت سلطنت او در مملکت مین پست و شصت سال

ظهور اریسانس حکیم در مملکت یونان پنجاه و یکصد و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

۵۱۱۲

اریسانس از جمله حکمای یونان است و تمیزه سقراط بود و یونان نیز کسب حکمت الهی از شکوة خاطر سقراط نمود و بعد از مشغول افاده گشت مع لقصه سقراط را با او کمال یافت بود و پیوسته جنابش را بنحیثان پند آینه موعظت میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای اریسانس چون حکمت بام در روی گذشت و تا بخدمت عقل آیند و چون حکمت پشت کند عقل خدمت شت کند و گفت ای اریسانس اقل القرب بالضموم و ان اجبت ان يكون ملكا فكن خارا و خیر و گفت ای بحیات غناک بود و از ممت شادمان زیرا که حیات ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج درجه مسدود کردن و اوقات ایشان را در امور لایق ضایع کن تا مسکن ملت اولی که عبارت از نفس نامطمع است بنور روشن کردن و دو کفایت نظرف خود را بخشش بونی کنایت از آنکه خاطر خود را بجو ابر حکمت مشغول ساز و گفت تنی کن حوش ملت خود را از کوستان خالی از اثرات نافه یعنی قلب خود را از آرایش جهانی و شتهیات نفسانی و دساوی شیطانی پر ده که کن چو این عوارض آید از وصول بحال باز میدارد چنانکه مسافر از توقف در کوه بی آب و گیاه

از وصول بمقصود باز دارد

جلوس جیچند در مملکت هندوستان پنجاه و یکصد و سیزده سال بعد از بسطوط آدم بود

۵۱۱۳

جیچند مردی دلاور جنگجوی بود و در زمان سلطنت کیدراج سپاه لاری داشت و آنگاه که کیدراج و دایع جهان گشت و فرزندنی که سلطنت را شاید از او باز نماید جیچند قدم جلادت پیش گذاشته بنیروی بکشت صاحب تاج تخت شد و برادر بیکه پادشاه بی تنگی آید هم در سال جلوس او مین بن مین در مملکت ایران بر گرسی ملک بر آید جیچند تخت نام او در ضراحت بر نگاشت و بانحن و هدایای لایق نفیاد درگاه پادشاه ایران داشت و در شغل ظفر پادشاه از وی استمداد و استظهار جست مین نیز با او از در خواست و مهربانی در آو او را سلطنت هندوستان تسلیم داشت و عزای بروی مقرر گرد تا به ساله بدرگاه فرستد و فرستادگان او را شاد و خرسند رخصت انظراف داد و چون جیچند از جانب مین آمده شد و بر شمس ملک استقراری لایق بدست کرد از آن قبل که مین از ملوک نداشت تیماریت

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

۵۱۱۳

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

از محال خویش پروان کردند و اینچنین بر آتش فزونی روشن گشت کس با صحرای دهمین فرستاد و صورت حال را معروض داشت پادشاه ایران از این حدیث مجرب و غضب شد و صنادید سپاه را طلب فرمود و فرمان داد تا لشکر با فرهم شون و پس از روزی چند با سپاهی که از حوصله حساب فرونی داشت از دارالملک کوچ داده بجانب شام تهاشن کرد و آتش فزونی چون جیسر رود شاپور اصغر فرمود باستعمال تمام باستقبال شامت و زمین خدمت بوسیله در رکاب وی بدوید و صورت حال مصریان را مشاهده معروض داشت همن روزی چند در شام بجای ربا ده و جام بود و از اینجا با نصد نیزار سوار و پیاده آبنگ مسخر فرمود و از کناره رود نیل سر برد کرد مردم مصر آن تاب و توان نبود که با پادشاه بی چون همن از در مقابل و مقابل سخن کنند لاجرم باشع و کفن بحضرت او شدند و استخا و استرحام نمودند همن گناه ایشانرا مغفوداشت و حاکی از نور انجاء عظمی و از ممالک سودان حبش و نو به و افریقیه باز پرسى بنبرافر فرمود و کار آن اراضی را نیز غنیم و نسق کرد و هر مملکت را خراجی جداگانه معین و مقرّر داشت و هم از اینجا مار دانیس را نامور به تسخیر مملکت یوروپ فرمود و او سپاهی نامحصور برداشته بمملکت فرانس روی نهاد و اراضی فرانس و اسپانیول و دیوکرم ممالک یوروپ را متغیر کرد و همر مال و زر که بدست آورد انفاد درگاه همن داشت و هنوز در این ممالک سلطانی برقرار و دولتی بر قوام بود و از امیوی چون آواره مملکت گیری همن بین رسید کللیگزب که در این وقت تبع بود و سلطنت آن مملکت میفرمود مشکشی در خور ساز داده با فرستادگان دانشوران نفاد حضرت فرمود و پوزرش و نیایش نهایت نمود همن رسولان اورا اگر چه داشت و پادشاه من را بشور مرا بخیر و خاتمی خسروانی بواخت در این وقت بزکان مشورتخانه کرتج نیز پشتهوانی همن را واجب شمرند و نامه از در فروتنی و فرمانبرداری بحضرت او فرستادند و اظهار عقیدت و چاکری کردند پادشاه ایران نیز بایشان آغاز اشفاق و ملاطفیت فرمود و گفت اگر مردم کرتج مر و خدوات ما را طلب کنند باید خبر بگیرم اما حق نباشند و میر که از ایشانرا بدست آرند با سیری بر ند مردم کرتج این شرط را پذیرفتند و گفتند همه آن کنیم که پادشاه فرماید پس همن از مصر کوچ داده بمملکت ماکا دو نیمه آمد و از اینجا لشکری برای تسخیر شهر شون که مولد بکندر است چنانکه مذکور خواهد شد نامور ساخت و آن بلده را بگرفت و زیاده بر این تعرض یونان نشد و بار الملک زیاده بر سر سلطنت قرار گرفت و روزی چند بشادی و مهر و برسر بردا نکجا بزکان درگاه وزعمای سپاه را در انجمنی خاص طلب داشت و ایشانرا فرهم نشان و روی بد انجاعت کرده فرمود که شما یکی کو امید که در سیستان بر اسفند بار چه رشت و نوش زادنوشادر که برادران من بودند بچه ذلت و ربونی گشته شدند و از رستم دستان و زال در و خرامر زجه فیهما پیش آمد و رسم پدران بود که برگزار گیرنده خواهی بازی نشستند و خون خود را بدر یکدیگر گشتند چنانکه اینعا طه فریدون باضا که دشت و منوچهر کار سلم و تور بایی آورد و کینه و با افرسیاب نیز همان کرد اکنون اگر من خون پذیر نخواهم تا خلفا شتم لاجرم بدان سرم که لشکر بیستان تاحشه دودارد و دمان سام براورم شمارا در این کار اندیشه برصیت ایشان یکدل و یک زبان بعضی رسانیدند که ماسند کان فریمانم هر چه شاه فرمایند پس همن بفرمود لشکر فرهم شده از صطر کوچک داد و همه جار بسیار شد بخنایر میرند آمد و از اینجا سولی نزد زال فرستاد و پیام داد که اگر کردار رستم و افسونههای خود بخیر نباشی و نیک میدانی که سواری چون همن یا تاکنون کمزه بست و در این خاک خون او در شد ایک کیفر آن رود و خون از این خاک روان خواهم ساخت چون فرستاده او نزد زال رسید و سخنان او را بگذاشت زال فرمود که رستم را در حق بخند یا رسوخ کن یا

جداول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بست چه از هر راه با او سخن را ندیدنیغا دهر چه از اندرز و پند گفت همه پاسخ زنجیر و بند بود و چندا که داری و ضربت کردی
و شاعت یافت همانا قضا بر سر غنم دیا چنین رخت و کس با قضا جز از در رضا تواند شد اکنون صوب کانت که بمن
نفس از گشتگان نخواهد و در ایوان من درآمده روزی چند پاسبان بر زرو مال که از روزگار زیان تاکنون خرم شده
در حضرت او برسم شکیش پیش گذرانم و خود با فرزندان چاکر و در خدمت او مگر بندم این بخت و فرستاده او را از ریش زرد
و جارشاد کام ساخته کیل فرمود و او نیز در همین شتابیده آن جویخانه را بازگشت و هیچ از آن کلمات در همین اثر نگرد و همچنان
آتش مغز آتش را پایان برده روز دیگر پاسبانی آراسته آبگستان گرد چون پنجسپه باز آن خود غنم استقبال میان برت
باشد که آن کیل برخاسته را فرو نشاند چون نزدیکیت بمن رسید از اسب فرو شده پشانی بر خاک نهاد و اظهار سگت
فروتنی نمود و عرض کرد که ای پادشاه من چنین خاضع و خاشع در حضرت تو شاعت آمده ام نه آخر رستم ترا در میان جان پرور
و روزگاری در از پرستاری کرد و او بود که از این کینه جوئی باز آئی و با همه سپه پویدی بمن نجان او را وقتی نهاد و در کجا
از روی غضب در وی کزیت پس بفرمود او را بکفر نشاند و بند بر نهادند و بزندان فرستادند چون انجیر بستان رسید و فرما
از حال زال گاه شد جهان در چشمش سپاه شد و بفرمود تا سپاه کرد آمد و با لشکری بزرگ از شهر پروان شده در برابر بمن
صاف راست کرد و ساز مقام و مجادله طراز داد سه روز و سه شب این دو لشکر از یکدیگر می کشید و مرد و مرکب را
با خاک و خون آغشته و فرامرز ماند رستم دستان اسب می تاخت و مرد می انداخت روز چهارم صری عاصف از کنا
سگر کا بجنبه و بسوی سپاه فرامرز زمین گرفت بدان سان که بچکس مین از شمال شناخت لاجرم کار بر لشکریان
سحب شد و ناچار روی بفرار نهادند و فرامرز با سعدودی از لشکریان باز ماند و با آن سپاه اندک بیج از جنگ و جوش فرو
خشت و همچنان در کشش و کوشش بود تا زخم فراوان یافت و در هر کجا هستی گرفت پس ابطال سپاه بمن و اسیر و دیگر
ساختند و همچنان بسته نزد بمن آوردند پادشاه ایران بروی رحم نکرد و بفرمود او را از بند بردار کرد و روزگار پیش
آوردند و از پس او دل بر آن گذاشت که یستان را عرصه قتل و نهب دارد بشوقن از میان برخاست و گفت که ای
پادشاه روی زمین جهان را بلندی و پستی بسیار است اگر غرض کینه جوئی بود کار بر مرادم کردی دیگر در پی تاخت و تاراج
یستان مباش چه این بخت و تاج را تو از رستم دستان بیا دگر داری نه از گشتاسب و اسفندیار روزال پرش از این
در سلاسل و اغلال مدار که ستم برد و دمان کن پسند حضرت ذوالمن نباشد بمن روز از نجان او دل نرم شد و از کرده
پشیمان گشت و بفرمود زال را از بند رها کرد و از شرمساری این کرد از نیشب از سیستان کوچ داده روانه صخر گشت
و بر سر مرگلی قرار گرفت در این وقت مردم کبرج بدان معاهده که با بمن داشتند قوی پست بودند و عزم آن داشتند
که ملک خویش را وسیع کنند پس کس نزد بمن فرستاده برای تیغ خیز سیلی جازت طلبیدند و پادشاه ایران
چون در این مهم ضعف دولت روم را مشاهده میکرد دیش نزد رخت داد و انجامت با پنجزار گشتی و سیصد هزار سگر
آبگت سیلی کردند و ملک ایران بغرم تیغ خیز قرق میان بر بست و نخستین لشکری از اراضی آذربایجان پروان فرستاد
تا ملک آرمین و ایزن الروم و دیار بکر و قنات زمین ناطولی را بنظم و نسق کردند و تا غایب بر لبه نوز نطقه را که اکنون سیل
مشهور است فرو گرفتند و هم نشوری به آن تفریز فرستاد که با سیصد هزار سپاه که در تحت فرمان دشت بسوی
هاتک یونان کوچ دهد و خود باد و کرد و لشکر از جای بجنبید و مار و قیطن را که در دما و سپاه

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

او بود بر لشکر دریا امیر ساخت در این وقت بعضی رسید که مردم قرق عزم آن دارند که بلده نرگس را که در تحت قنات فرو گیرند آتش خشم در کانون خاطر همن زبان زد ن کرش و فرمان داد تا هر روز که خوان و خورش برای خوردن بنیاد یک نفر نادی نداد رسید که ای همن هیچ آگاهی که ابل قرق طغیان کردند و بلده سرکس را فرو گرفتند و این سخن برای آن بود که پادشاه از خشم فرو نشود و کین او بر زمان تازه کرد و اگر چه انجاعت بر سرکس نبود دست نداشتند و آن بلد در آن شام دار الملک از تفریز بود علی ایچو همن با آن پیش و جوش آبک حاکم قرق نمود چون انجیر شهر سن رسید شخصی دزد و تپلا که سردار لشکر ایشان بود معروض داشت که چندان لشکر از ایران بدینجا نباشد که اگر فدا کنای خود را کشت و دهند و بجا ابری مترکم پیدا آید از تپلا بجزه کشت خوبست که چنین کنند تا در سایه محاب جنگ کنیم نه در تابش آفتاب این بکشت و شش در تن مرد دلاور به بغاز سببه فرستاد که سپاه ایران را از ورود بمکت قرق منع کنند و چون به اسلامبول رسید خوبست که از راه بغاز سببه عبور کند لشکر یونان مانع شدند و جنگ در پیوسته و از روی بگردان دشت مصاف دادند و بسیار از کشتیا غرقه ساختند و مردم را عرضه هلاک فرمودند و از دشت نیز غلبه کردند چنانکه چهار صد هزار تن از لشکر همن در آن جنگ نابود گشت و این همان وقت بود که سپاه کبرج در سیلی کشته شد چنانکه مذکور گشت علی ایچو فتح ناکرده از آن نگر هجرت کرد و از پس او آرتقز نیز آن خدمت پایان برد و چون تفصیل این جنگ در ذیل حکایات دولت یونان مرقوم خواهد شد در اینجا مرقم بآر کشیده داشت و از اطباء و کمر آرتقز نیز از اراضی قرق بمکت شام حمله نمود مردم اسن دیگر باره سازفتنه طراز کرده امانی مصر را بر انجین شد تا سر از حکومت همن بر تافتند و حال از تفریز را اخراج فرمودند چون انجیر به آرتقز نیز رسید در حال سازش کرده با سیصد هزار مرد جنگی بسوی مصر کوچ داد و از آنسوی مردم مصر نیز بجنبیدند و انارس را که مردی دلاور بود بر خود امیر و سپهسالار فرمودند پس انارس بکار سپاه پرداخت و چون تیز پی برای استمداد بشهر آسن فرستاد چون انجیر در آسن پراکنده شد چهر تمپینس که سپهسالار سپاه آسن بود با مردم خود از مملکت یونان کشتی در آب انداخت و از ضابطا جمعی از سپاه آرتقز نیز در دریای احمر دو چار شد و جنگ به پوست و پنجه کشتی ایرانی را غرقه ساخت و از انجا بشتاب تمام بمصر آمد و با انارس متفق شد و روزی چند بر نیامد که آرتقز نیز تفریز از راه برسید و این بر دو سپاه در خارج شهر مصر در برابر هم صف راست کردند و جنگ در انداختند و سخت کوشیدند چنانکه زمین از خون مردان مبارز قبا یعل پوشید و هوا از گرد میدان دستار چه آبنوسی گردید و از کیر و دار فراوان از تفریز با صد هزار مرد مبارز در میدان جنگ مقتول گشت و دو دست هزار تن دیگر از مردان ایران که جان سلامت داشتند شهر منف کر بخشید و انارس و چهر تمپینس از دنیال ایشان تاخته انجاعت را بمحاصره انداختند ایرانیان بسیار حفظ و صرست خود را احتیاطا ساخته و نامه بفرستاد همن فرستاد پادشاه ایران از شنیدن انجیر بموی بر اندیش زوین و چهر گشت و مبلغی زر سرخ برای انجیر لشکر به شهر کندان که بهم از بلاد قرق و یونان است فرستاد و فرمان داد که از انجا سپاه با عانت ایرانیان بسوی مصر شود و بر حسب فرمان همن سپاهی از کندان کوچ داده بشام آمد و در شام نیز جمعی از لشکران با ایشان پیوسته سیصد هزار مرد دلاور فرهم گشت آنگاه از شام کوچ داده بمصر آمدند و با ایرانیان که یکسال افزون بود در منف زحمت محاصره میدیدند پوشید و پس از روزی چند که از عقب راه آسوده شدند از شهر منف برای مصاف مصریان و یونانیان پروان شدند از انسوی انارس و چهر تمپینس با لشکرهای خود از جای جنبیده در برابر ایشان صف بر کشیدند

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

و جنگ در یوسند در میان حربگاه انارنس زخم دار شده روی بفرار نهاد و سپاه مصر و یونان کشته شد و ایرانیان شهر را
 نمودند اما انارنس و جرمینیس نیز از پانی نشد و با سپاه خود در حوالی مصر تباحث و تاراج مشغول شدند و بحال فیمیان
 آتش زدند و مردم ایران نیز جمعی از لشکر یازگاشته تا بر جا انجماعت را بیا بند مقبول سازند از ضایعانه کشتی مردم آن
 در بحر احمر بدست سپاه بحری ایرانیان غرق شدند و در خشکی نیز کار بر انجماعت کشت کردند چنانکه عاقبت از در صفا که
 برون شدند و فرمان برداری ملک ایران را زاپمان دادند و در کمال ضراعت سر در خط طاع نهادند و این وقت مصر و یونان
 بجاره مسخر فرمان بهمن کشت چنانکه بمچکس را اندیشه خلاف در ضمیر میگذشت و جرمینیس با بقایای لشکر خود که شش هزار تن
 بودند بارض کرینس که بم از ملک یونان است حرکت نمود و از اولیای دولت پادشاه ایران خطا مان گرفته دشمن خود
 پای بدامن در پیچید مع تقصیر بهمن کسید و دوازده سال در کمال استقلال سلطنت کرد و چون او را وقت معلوم و اجل محتموم
 نزدیک شد و پسر داشت که یکی را ساسان میخواستند و آن دیگر را دارا مینامیدند و سه دختر داشت که اول را فریسی
 و دوم را بهمن دشت میخواستند و جرمینیس را خانی نام بود که بم او را بهای مینامیدند و از پدر چهره زاد لقب داشت
 و خاطر بهمن با او مهری تمام میورزید چه آن دختر به سورت دکان و زانت رای معروف بود چنانکه در امور ملکی همواره
 بهمن با او مشوره انگیزی و بر چه را او صواب بشمردی بجا بستی اما ساسان که فرزند اکبر او بود در زمان سلطنت پدر را در پیش
 پیش گرفت و طریق تخرید و تفرید نمود و پشت با کلخ و ایوان پادشاهی کرده بقصر نیا از محال صطخر شد و در آنجا چند سر کوفته
 بدست کرده خودش بانی میکرد و با شیر کوفته ان معیشت مینمود و بر اعجمان خیمه بر داند چنانکه شرح حال او در آذر ساسان
 پنجم را که از احاد او است در قصه زردشت مرقوم داشتیم و دارا در این وقت خرد سال بود و رتق و فتق امور
 سلطنت را نمی شایست لاجرم چون بهمن را مرض موت در رسید بزرگان درگاه را انجمان کردند و بهای را و بعد از
 تاج و تخت بدو سپرد و خود در تخت بجمان دیگر بر دو بعضی از مورخین بدان رفته اند که بهای از بهمن عاقل بود و این
 برخاسته در میان سلاطین عجم کمتر کسی چون بهمن خشناس و حکمت پژوه بودی و پیوسته با موبدان فرموده
 که چون من بطرف باطل میل کنم مرا آگاه کنید و از کار ناشایسته منع فرمایند و او اول کسی است که در سرانجام نخستین نام خدا
 میخواست و بهر شور بکس فرستادی و عنوان آن نوشتی این نامه اردشیر است بنده خاضع خدای و خادم او که حاکم شما است
 و چون بر یکسال از زمان سلطنت او بگذشت عموم رعایا را احضار میفرمود و از تخت بزرگ استیاده میشد و تخت بنجام خدای
 میخواند و از آن پس میگفت ای مردم اکنون یکسال است که من بر شما حکومت کرده ام اگر امری از من و حال من صادر شد
 که خلاف عدل و قانون آباد بوده اعلام کنید تا مرتفع سازم اگر کسیرا بخنی بودی عرضه کردی و کار بجام آوریدی
 پس شخصی نداد رسید که ای مردم زمان پادشاه عادل را مستقیم شمارید و زمینها را عمارت کنید و از طمع فاسد دور باشید
 از سخنان بهمن است که فرماید لا یتصاف من حسن الاوصاف و الیهاج آفة الرأی کما ان الهوی آفة ایصاف و هم او
 لا یجوز ان یتجاسر من الشناء علی طول البقاء و الجبان یجتار طول البقاء علی حسن البثناء و نیز او فرماید حسن البثناء
 ثمرة النعم و هم او راست بجزیه الحرب قضیة غیر او و کویا ترفیق مفتاح التماج و از سخنان او است یا لایضال تعلق
 القدر و بند کوار که واقع در فارسی است از آثا بهمن باشد
 ظهور بقراطون حکیم خنجرار کسید و سیزده سال بعد از بسبوط آدم بود

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بقراطون از جمله حکمای یونان است و چندین تن از حکما را نام بقراط بوده بقراط اول پسر اغونیو موس بود که از اخصا حکمای
بزرگوار است و کونید علم طب را اول او عنوان کرد و بقراط ثانی پسر براتیست است که از شاگردان بقلیسوس ثانی است
و هم نسب به بقلیسوس و ساند چنانکه شرح هاشم کور خواهد شد و بقراط ثالث پسر دارقن بن بقراط ثانی است و بقراط رابع
پسر عم بقراط ثالث است و چون کتب ایشان همه بنام بقراط بود مترجمین از هم باز نشناختند و همه را بنام بقراط مشهور و مجید
کردند علی الجمله بقراطون در فن طب دستی قوی داشت و درین علم صناعات باقی گذاشت

حکمرانی متین و پیر حسن در مملکت قرق پنجزار و یکصد و چهارده سال بعد از سقوط آدم تم نمود

پتیس و پترچس پسران پسرانش اند که شرح حالش مذکور شد بعد از پدر در شهر سن رایت حکومت برآفرینند و مدتی بشرکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان سائر گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی و علم شعر و اخلاق از همه یونانی آورند و مردم را بدان آموخته میگردند و چندان مردم پیشم بر شعر و رزمیه و کوش برایت محاسبه بود که از اشتیاق بجهت و میل بناورد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد میگردند و دشمنی قوی میبستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یاد رزم او میگردند و مردم رعیت و اهل حرفت هر چه از مرز و بوم یونان بودند بازادی میزدند و لشکریان که شصت هزار تن در سن سکون داشتند طریق چاکری و بندگی میسر میدادند از ایشان زر خرید اهل سن بودند چه رسم بود که بعضی از مردم طفلان خود را میفروختند و به ذل بندگی در می آوردند و علامت بندگان آن بود که در پیشانی داغی داشتند و هر سال زرتی معین بخداوند خود میدادند و در این وقت خرج مملکت شصده هزار تومان بود که هر تومان عبارت از وزن سه ربع از کیشقال زر خالص باشد و این خراج از منال زراعت و منافع معادن بود و بجز را هر سوم لشکریان تری و بحری میافروختند و ایش از او نوع پیاده جنگی بود که کلاه سکنین باریزمیدند و اینجماعت هر یک پیری از این مقدار قامت خود داشتند و با شش و نوزده نبرد میکردند و ایش از اکثر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارس خانه بودند و چون بجنگ میشدند یکجای در صف کاهستاد بودند تا بجهت سبک بار که آلت حرب ایشان فلاخن و ضلع و تیر و گمان بودند و چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار میبشد و تنی دست میشد بسوی سکنین باز میآمدند و از پسران که از پسرهای خود مدی از این کرده بودند میایستادند و بجز خود را بر تیر کرده و سکن فلاخن میتا ساخته دیگر باره میدان میافروختند و جنگ در میپوشید مع لقمه بعد از روزی چند که پتیس و پترچس شراکت حکومت شهر سن کردند پترچس و دایع جهان گفت حکومت با پتیس اند و مردم سن که فتنه بخیر و جنگوی بودند او را سکناتی بسراغها دند و فرمانی بشایسته میسر دند پتیس چون شاهد نمود که با مردم سن غلبه تواند کرد و اگر از در اتمام بر خیزد ملک موروث و کسب از دست بدر شود صواب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از مضو بان آن دولت شمر دتا مردم ناچار سرد چهر فرمان او کنند پس با به از نفریز که در این وقت از جانب همین مملکت مصر و شام داشت گاشت که ابیک پادشاه ایران یک نیمه از یونان در تحت فرمان دارد و زیاده بر ما که دونه که از عهد کجی و بدست رهام معشوق شد همین بغض خویش تجیر لشکر گرد و شهر مسدن را فروگرفت مرا ننگ نباشد که فرمان چنین پادشاه بر ما و از جانب وی حکومت کنم ای یک مردم سن خلقی فتنه بخیر و مردم استو طلبند و مرا آن توان مانده که ایش از اسبابی بسراغها می چون از دولت ایران اعانتی رود و ایکی رشتن کرد و مادام

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

که رسیده باشم فرمان پذیر خواهم بود و این نامه را به یکی سبک پی سپرده اورا بشهر نرسد که دارالملکت از قهر نرسد و کسب
 مردم پس چون بدانشند که پتیس با صنادید درگاه همین طریق مودت پیامد و بدانند که پتیس است که بسته اظهار ملک ایران بدیشان
 طفر جوید انجاعت نیز نامه به از قهر نرسد که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد لکن پتیس را آن کفایت نیست
 که سلطنت آیین را تواند کرد و ما ابد از حکومت او لغو نخواهیم بود و چند آنکه جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم
 گذاشت چون این هر دو نامه به از قهر نرسد کشت مردم پس نرسد که چندان از در طینان و عصیان باشند که پادشاه خود را
 عاثر شمرد و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت پتیس را منقضم شمرد و حکم او را از دل و جان
 مطیع و منتقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجا نب فرستم که از جنگ پیل و تین نرسد و صایب را از سایه نسا سند چون نامه
 از قهر نرسد بگذره آیین رسید مردم کشتند ما را چه فایده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و از تبارا که یکی از بزرگان کا
 اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر پتیس شوریده او را بکشتند و مجوس داشتند چون انجبر از قهر نرسد
 خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت همین که برای فتح قرق پوسته شهر نصرت
 پیور انجینی منقضم شمرد و فرمود تا یک فتح لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون گزنی خوانند
 غنیمت خویش ساخته از انجا بشهر بوزنقه شوند که اکنون بقطنطیه و اسلامبول مشور است و فرمان داد که از قهر نرسد
 هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت او اند قصد مملکت قرق کنند و مار دنیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحسوس
 داشت که بدان اراضی تا شن کند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بگری را با قهر نرسد که هم دما دو بود سپرد
 تا انجمله مملکت قرق را تحت فرمان آرند نخستین مار دنیس با لشکر خویش با اراضی یوروپ شد و از انجا آبک شمرسد
 نمود و سپاه بگری را فرمان داد که از روی دریا از شک کوه اساس گذشته بمملکت قرق و اراضی شهر مژدن شوند
 ناگاه در بحر طوفانی بدست جنبش کرد و سپید کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آن حادثه پست بزارقن لشکر
 بهلاکت رسیدند و قبایل سراسی نیز در خشکی بلشکر گاه مار دنیس شپون بردند و جمعی کثیر را عرضه شیخ و تیر ساختند و مار دنیس
 نیز در آن جنگ زخمی میگرفت لاجرم دیگر محال در جنگ برای او ماند ناچار غریت ایران نموده بهخترت همین شاف تا از قهر نرسد
 از پس این واقعه لشکر خویش را سار داده کشتیهای جنگی در آب راند و بدریای مدیترانه که بهختر شام مشور است در آمد
 که منسوب با قرق بود که مرث و مدام از اسیر کرده بدرگاه همین فرستاد و بر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود
 و با آتش بوحث چون آن اسرار ابد رگاه همین آوردند ایشان را امان داد و بچشم مروت و قوت با انجاعت گزینست
 چنانکه وطن مالوف را فراموش کردند و مدت ششصد سال اولاد و احاد ایشان در ایران نرسد و معروف بودند
 اما در لشکر کشی از قهر نرسد چون فوری در کار قرق با دید آمد پتیس فرصتی بدست کرده از اسن بسوی ایران تاخته بهخترت
 پادشاه پیوست و همین در حق او الطاف و اشتاق خسروانی فرمود و پتیس متعهد شد که برگاه پادشاه چای بپزد
 سپارد مملکت قرق را بختر دار و همین دیگر باره از ابطال لشکر فوجی عظیم بهختر یونان نامور ساخت و پتیس را بپاک
 کرده ایشان را بدریا آورد و چنان راند که پکناکاه از میان اراضی یونان سر برد کرد و یکصد و پست بزارقن سپاه
 ایرانی را بده میلی شمر پس فرود آورد انگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ و جوش در دروازه بجای نرسد و بخت گزین
 تا گناه شما آمرزیده باشد و از قتل و غارت محفوظ ماند و اگر فکایتین شریبا خواهد رفت و بنیانش تاب خواهد رسید

این کتاب از قهر نرسد و کسب
 مردم پس چون بدانشند که پتیس با صنادید درگاه همین طریق مودت پیامد و بدانند که پتیس است که بسته اظهار ملک ایران بدیشان
 طفر جوید انجاعت نیز نامه به از قهر نرسد که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد لکن پتیس را آن کفایت نیست
 که سلطنت آیین را تواند کرد و ما ابد از حکومت او لغو نخواهیم بود و چند آنکه جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم
 گذاشت چون این هر دو نامه به از قهر نرسد کشت مردم پس نرسد که چندان از در طینان و عصیان باشند که پادشاه خود را
 عاثر شمرد و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت پتیس را منقضم شمرد و حکم او را از دل و جان
 مطیع و منتقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجا نب فرستم که از جنگ پیل و تین نرسد و صایب را از سایه نسا سند چون نامه
 از قهر نرسد بگذره آیین رسید مردم کشتند ما را چه فایده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و از تبارا که یکی از بزرگان کا
 اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر پتیس شوریده او را بکشتند و مجوس داشتند چون انجبر از قهر نرسد
 خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت همین که برای فتح قرق پوسته شهر نصرت
 پیور انجینی منقضم شمرد و فرمود تا یک فتح لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون گزنی خوانند
 غنیمت خویش ساخته از انجا بشهر بوزنقه شوند که اکنون بقطنطیه و اسلامبول مشور است و فرمان داد که از قهر نرسد
 هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت او اند قصد مملکت قرق کنند و مار دنیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحسوس
 داشت که بدان اراضی تا شن کند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بگری را با قهر نرسد که هم دما دو بود سپرد
 تا انجمله مملکت قرق را تحت فرمان آرند نخستین مار دنیس با لشکر خویش با اراضی یوروپ شد و از انجا آبک شمرسد
 نمود و سپاه بگری را فرمان داد که از روی دریا از شک کوه اساس گذشته بمملکت قرق و اراضی شهر مژدن شوند
 ناگاه در بحر طوفانی بدست جنبش کرد و سپید کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آن حادثه پست بزارقن لشکر
 بهلاکت رسیدند و قبایل سراسی نیز در خشکی بلشکر گاه مار دنیس شپون بردند و جمعی کثیر را عرضه شیخ و تیر ساختند و مار دنیس
 نیز در آن جنگ زخمی میگرفت لاجرم دیگر محال در جنگ برای او ماند ناچار غریت ایران نموده بهخترت همین شاف تا از قهر نرسد
 از پس این واقعه لشکر خویش را سار داده کشتیهای جنگی در آب راند و بدریای مدیترانه که بهختر شام مشور است در آمد
 که منسوب با قرق بود که مرث و مدام از اسیر کرده بدرگاه همین فرستاد و بر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود
 و با آتش بوحث چون آن اسرار ابد رگاه همین آوردند ایشان را امان داد و بچشم مروت و قوت با انجاعت گزینست
 چنانکه وطن مالوف را فراموش کردند و مدت ششصد سال اولاد و احاد ایشان در ایران نرسد و معروف بودند
 اما در لشکر کشی از قهر نرسد چون فوری در کار قرق با دید آمد پتیس فرصتی بدست کرده از اسن بسوی ایران تاخته بهخترت
 پادشاه پیوست و همین در حق او الطاف و اشتاق خسروانی فرمود و پتیس متعهد شد که برگاه پادشاه چای بپزد
 سپارد مملکت قرق را بختر دار و همین دیگر باره از ابطال لشکر فوجی عظیم بهختر یونان نامور ساخت و پتیس را بپاک
 کرده ایشان را بدریا آورد و چنان راند که پکناکاه از میان اراضی یونان سر برد کرد و یکصد و پست بزارقن سپاه
 ایرانی را بده میلی شمر پس فرود آورد انگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ و جوش در دروازه بجای نرسد و بخت گزین
 تا گناه شما آمرزیده باشد و از قتل و غارت محفوظ ماند و اگر فکایتین شریبا خواهد رفت و بنیانش تاب خواهد رسید

در کتاب اول از قهر نرسد و کسب
 مردم پس چون بدانشند که پتیس با صنادید درگاه همین طریق مودت پیامد و بدانند که پتیس است که بسته اظهار ملک ایران بدیشان
 طفر جوید انجاعت نیز نامه به از قهر نرسد که ما را از فرمانبرداری ملک ایران انکاری نباشد لکن پتیس را آن کفایت نیست
 که سلطنت آیین را تواند کرد و ما ابد از حکومت او لغو نخواهیم بود و چند آنکه جان در بدن داریم با فرمان او کردن نخواهیم
 گذاشت چون این هر دو نامه به از قهر نرسد کشت مردم پس نرسد که چندان از در طینان و عصیان باشند که پادشاه خود را
 عاثر شمرد و او را از سلطنت خلع کنند و نامه بدیشان نوشت که سلطنت پتیس را منقضم شمرد و حکم او را از دل و جان
 مطیع و منتقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجا نب فرستم که از جنگ پیل و تین نرسد و صایب را از سایه نسا سند چون نامه
 از قهر نرسد بگذره آیین رسید مردم کشتند ما را چه فایده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و از تبارا که یکی از بزرگان کا
 اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر پتیس شوریده او را بکشتند و مجوس داشتند چون انجبر از قهر نرسد
 خشم بروی استیلا یافت و کس نزد پادشاه فرستاده صورت حال را معروض داشت همین که برای فتح قرق پوسته شهر نصرت
 پیور انجینی منقضم شمرد و فرمود تا یک فتح لشکر از اراضی آذربایجان عبور کرده قبایل چرکس را که اکنون گزنی خوانند
 غنیمت خویش ساخته از انجا بشهر بوزنقه شوند که اکنون بقطنطیه و اسلامبول مشور است و فرمان داد که از قهر نرسد
 هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت او اند قصد مملکت قرق کنند و مار دنیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحسوس
 داشت که بدان اراضی تا شن کند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بگری را با قهر نرسد که هم دما دو بود سپرد
 تا انجمله مملکت قرق را تحت فرمان آرند نخستین مار دنیس با لشکر خویش با اراضی یوروپ شد و از انجا آبک شمرسد
 نمود و سپاه بگری را فرمان داد که از روی دریا از شک کوه اساس گذشته بمملکت قرق و اراضی شهر مژدن شوند
 ناگاه در بحر طوفانی بدست جنبش کرد و سپید کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آن حادثه پست بزارقن لشکر
 بهلاکت رسیدند و قبایل سراسی نیز در خشکی بلشکر گاه مار دنیس شپون بردند و جمعی کثیر را عرضه شیخ و تیر ساختند و مار دنیس
 نیز در آن جنگ زخمی میگرفت لاجرم دیگر محال در جنگ برای او ماند ناچار غریت ایران نموده بهخترت همین شاف تا از قهر نرسد
 از پس این واقعه لشکر خویش را سار داده کشتیهای جنگی در آب راند و بدریای مدیترانه که بهختر شام مشور است در آمد
 که منسوب با قرق بود که مرث و مدام از اسیر کرده بدرگاه همین فرستاد و بر شهر با او مخالفت آغاز کرد پس از غلبه قتل نمود
 و با آتش بوحث چون آن اسرار ابد رگاه همین آوردند ایشان را امان داد و بچشم مروت و قوت با انجاعت گزینست
 چنانکه وطن مالوف را فراموش کردند و مدت ششصد سال اولاد و احاد ایشان در ایران نرسد و معروف بودند
 اما در لشکر کشی از قهر نرسد چون فوری در کار قرق با دید آمد پتیس فرصتی بدست کرده از اسن بسوی ایران تاخته بهخترت
 پادشاه پیوست و همین در حق او الطاف و اشتاق خسروانی فرمود و پتیس متعهد شد که برگاه پادشاه چای بپزد
 سپارد مملکت قرق را بختر دار و همین دیگر باره از ابطال لشکر فوجی عظیم بهختر یونان نامور ساخت و پتیس را بپاک
 کرده ایشان را بدریا آورد و چنان راند که پکناکاه از میان اراضی یونان سر برد کرد و یکصد و پست بزارقن سپاه
 ایرانی را بده میلی شمر پس فرود آورد انگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ و جوش در دروازه بجای نرسد و بخت گزین
 تا گناه شما آمرزیده باشد و از قتل و غارت محفوظ ماند و اگر فکایتین شریبا خواهد رفت و بنیانش تاب خواهد رسید

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

مردم پس چون پنجبر شیند کس بر سوی فرستادند تا از مردم یونان یعنی ویاوری کیسند و با ایرانیان جنگ در اندازند از همین
 بیکیس پاریشان برخاست با اینهمه بر فرمان دریاوردند و دروازه را بسته بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاه از قلعه بیرون
 شده و رزمی مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می آوردند کار این محاصره بدو ارکشید و عاقبت الامر سپاه ایران بی گشت
 و روزی جنگی عظیم در پیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیه السیف بدریا درآمده آننگ ایران کردند و هم در بحر کشتی جنگی مردم پس
 برسد و جنگ در افتاد و دیگر باره در سپاه ایران قتل عظیم واقع شد و جمعی کثیر غرق آمدند باز ماندگان بارض ایران شافشد و کشته
 حال را بعرض پادشاه رسانیدند و او پس که از دست مردم قرقی کشته خاطر بود در حضرت پادشاه چین برخاک نهاد و
 معروض داشت که پیش از این با جبارت اهل یونان دساز بودند دولت را خسارتی بزرگ باشد و کار از مدتهاست
 گذشته بود لا جرم باید این کین از ایشان بجست و نام بلند شده را پست داشت همین که هم کینه جونی در نهاد داشت
 لشکر را گرد شدند و خود با دو کور و لشکر با یک قرق کوچ داد و پست و بلند خاک و آب را سپرده باراضی نور فیه
 در آمد و فرمان داد تا از بغاز بسو لشکر یونان در آید خبر برار بگزارش کرد پس برودند که چه آسوده نشسته اند
 سپاه از ایران بدینوی تا شن کرده که اگر خدایک خود را از کان را کنند و ابروی تیره پیدا آید از طلا بر آید
 قوت قلب سپاهیان از این سخن هیچ اظهار پریشانی و آشگی نکرد و گفت اگر از خدایک پشان در هوا ابروی بر آید نیکو باشد
 چه ما در سایه جنگ در اندازیم و از گردن آفتاب محفوظ بمانیم و حکم داد تا دو پست و پست کشتی جنگی که متباد شد بدریا
 در آوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را نامور ساخت که در بغاز بسو دیده بان باشند و سپاه ایران را از عبور از آن
 ملک نمانند و سپاه بتری را در هر کدر گاه باز داشت مع لقمه از دریا و پاهان جنگ پیوسته شد و لشکر ایران چون
 از بغاز بسو ره نیا فشد و در بحر با لشکر قرق دوچار شدند و از این روی که ایرانیان را در بحر نیروی جنگ کمتر بود و پست
 پست کشتی قرق چهار صد کشتی ایرانی را در یک روز غرقه ساخت و مردش را بپلاک کرد و هم در خشکی جنگی صاحب دار کردند و در آن
 مصاف بیوتن با پست هزار تن از سپاهیان مقتول گشت چون انجیر بهمن رسید ضمیرش از نایر غضب چون گره اثر
 گشت و خود کشتی در آمده با سپاهی چون ریک پاهان بدریا راند و باراضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و
 که میرسد خراب و ویران میساخت و با آتش میوشت با اینهمه لشکر قرق از جنگ باز میشدند و هر روز از کناری بیرون شده
 مصاف میدادند و اینوقت بهمن عزیمت شهر پس کرد و بد آنسوی همی رفت و تیشا کل که یکی از حکمای مملکت قرق بود
 با از تپلا و دیگر صنادید شهر پس گشت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادند و در پاهان کارزدی بروی آورد
 و شهر پس پایمال تمسور کرد و دو مردم با ششیر ایرانیان کیفر پسند و پادشاه ایران بی نیل مرام از انتقام جت
 نخواهد کرد و جواب آنت که مردوزن را از شهر پس کوچ داد و گوشه که یم مردم سخن او را از در خرد و دهنش نشد
 و شهر پس را از مرد و مال تپی کرده و بجزیره ترازین که بختند و بعضی از مردم پیر که خادم معابد ایشان بودند کشتند
 ترک مقام خویش نخواهیم گشت چون دشمن در آید بجای خود ایم شد چه مادرزکا را خود را پاهان بوده ایم و در معابد
 خویش مانده و چون بهمن رسیدیم با سلاح خبر پیرون شده مردانه مصاف دادند تا جلگه کشته شدند و لشکران بهر
 در آمده تمامست آن بلده را خراب کردند و بخشید و آثار و علامت معابد را بر حسب حکم پادشاه برگرداند و ملک
 ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد تا آنسوی مردم آستین چون بجزیره ترازین در آمدند و روزی چند بودند

در این کتاب
 تاریخ ایران
 از قاجار تا
 پهلوی
 نوشته شده است

در این کتاب
 تاریخ ایران
 از قاجار تا
 پهلوی
 نوشته شده است

جلد اول کتاب تلخیص التواریخ

در بیان امور
که در این کتاب
مورد ذکر شده است

ایشان را در معنی بود که در آن روز طو و سرور کردند و بعضی دهشت که آنرا بازی آلم می نامیدند از ضلالت ایشان به و اهل ایشان
بی خانمانی و بد روزی بدان بازی پرداختند و ای و بونی عظیم در آن خشتد و این خبر بهین رسید غضب وی زیاد شد و لشکر
بر انجانب کشید مردم قرق چون آگهی یافتند طرق و شوارع خویش را مضبوط کردند و لشکر را را بکنک به اشد از دوسو
کشتیهای جنگی بچولان افتاد و جنگ در پوست و بی مرد کشته شد و کشتی غرق گشت و در این مصاف نیز فتحی لایق بهر سپاه
ایران نشد در این وقت مار دینیس در حضرت بهمن روی بخاک سود و معروف داشت که پیش از این ملک الملوک را در این
وقوف جایز نباشد و از برای جمعی که بر روز بخیریه گزیدند ستیزه رو نیست و هم دار الملک از درازی سفر پادشاه اختلال
صواب آنست که مرادین تمام مورد داشته خود در محبت فرمایند رسول وی با اجابت مقرون افتاد و بهین با لشکر خویش از راه
فخاز سبزه نور نظیه آمد و از انجانب آنظر فارس شد اما مار دینیس با سیصد هزار تن مرد سپاهی در قرق ماند و آنجا محنت را بر تو
محصور داشت و چون رستمان آن سال را پای برد و بهار پیش آمد طاعونی صعب در لشکر مار دینیس افتاد و چنانکه بحال در کشت
ماند اما چار از انجا سبزه عبور کرده به سر قنس آمد و یکسال زبیت در این مدت از لشکر بهمن در مملکت قرق چهار صد هزار تن به کشت
رسیده بود و علی الحکیم استیلا کل حکیم که از آن پند و موعظت که بابل قرق فرمود محل پرستش یافته بود در این وقت با ایشان گفت که
عاقبت مابست پادشاه ایران نابود خواهد بود و آبیم شد ایک مار دینیس در سر قنس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد
روزی بر ما غلبه کند و کارایند دم تبا شود شایسته آنست که با او سخن از در صلح راییم و فروتنی اختیار کنیم چه فروتنی با بهمن بخیر است
کاری شکل نیست ایشان نیز با وی بدستمان شدند و تحف و هدایا بدرگاه مار دینیس فرستادند و از در رغبت پذیرفته شده
صلح طلب آمدند مار دینیس نیز رسول انجاعت را با اجابت مقرون داشت و قرار بر مصاحبه افتاد و مردم قرق مطمئن شدند بهر
آسین را از نو بنا کردند و آبادان نمودند و دیگر باره بکب محوم و کا صنعت پرداختند و آریستند که مردی با جلالت
و حصافت بود از میان خویش برگزیده خستیار مخارج دولتی را با وی گذاشتند از این وی نیست که کل بر چید و کار او با مرد
بناطره و مشاجر کشید مردم قرق چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی دارد آریست که کل چار
از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با حضرت بهمن پیوست و محل الطاف و اشفاق پادشاه بود تا روز کارش
تبا بکشت اما چون کار مردم قرق با ایرانیان بمصاحبه گذشت و از این نوی آسوده شدند خود بخشی یکدیگر بکمر بستند و بدین
با هم بی مصاف دادند چنانکه در جای خود مذکور شود

در بیان امور
که در این کتاب
مورد ذکر شده است

ظهور دین پطرس حکیم در مملکت یونان چهارده سال بعد از هبوط آدم بود
دین پطرس را کار بکارهای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس فنون حکم از اشیاء خاطر او کرده اند
گویند از سخا طالیس مقالات را بر حکمات استاد خود اخلاطون فضیلت میناد و عقیده وی آنست که مبادی کل علم
صغاریست که بطبعات متشکلند و با سکا لعا مختلف و محجب و هم قابل قیمت باشند و صلابت آنها مانع از خستمت بود
و این اجرام غیر متاثرند با عدد و پراکنده شده اند در خلای غیر متاثرند با تقدیر و دائمی است که اند در آن خلای غیر متاثرند
التدیر پس اشاق می شد که آن اجرام مصداق میکنند و مجتمع میشوند بنیاتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود شد
و بحسب مدد و محال غیر متاثرند با عدد و پراکنده شده اند در خلای غیر متاثرند با تقدیر و دائمی است که اند در آن خلای غیر متاثرند
و نباتات کان میداند بسبب غیر اشاقی چنانکه رئیس المختصین شیخ ابو علی که انشاء الله شرح جاش در جای خود مذکور خواهد شد

در بیان امور
که در این کتاب
مورد ذکر شده است

در بیان امور
که در این کتاب
مورد ذکر شده است

در بیان امور
که در این کتاب
مورد ذکر شده است

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

در کتاب شایان اشارت فرموده علی بکوارنخمان ذیقطنیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از طریق
 رذیه و تخلیه بصنات نیت چه اگر مرد از این غفل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چنانکه قفل تو مغلوب غضب تست خود
 از افراد این شماره کن و گوید مردم را بهنگام جلالت و کامکاری آزموده دارند وقت ذلت و خواری و گوید عالم
 عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدایت و خست پاک بشوید چنانکه جائه خود را
 از پمیدی و نجاست و گوید چنان شیرین باش که ترافرو برزد و چنان تلخ مشو که از زبان بدور افکنند و گوید شخصی که علم
 دارد و بدان عمل میکند چار است که دارد و دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او هست که گوید از مدرکات حسنی اعرض
 توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض توان بود چنانکه چون گویند نظاره کن چشم پوشی و چون گویند مستمع مباش صانع
 گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن گوی لب توانی بر بست اما چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم
 مقدورات خویش کن قادر نخواهی بود گویند وقتی گفتی با وی گفت که کاخ خود را با کج بیندای تا در آن تصویر کنی
 گفتم فرمود تو نخست صورت کن که من آن را با کج اندوده کنم

۵۱۱۴

ظهور فیقورس و ابزوفیلوس پنجاه و یکصد و چهارده سال بعد از بسط آدم تا بود

افیقورس و ابزوفیلوس از بزرگان حکمای یونانند در مسائل حکیه قضا به ذیقطنیس فرموده اند و وجود عالم را
 از قبیل بحث و اتفاق دهند که از تصادم اجرام صلبه غیر متماهیبه پدید شده چنانکه در قصه ذیقطنیس بدان اشارت
 شد و گویند ترکیب از اجزای صفا صلبه به تماس باشد و از این اجزاء متصلی در واقع حادث نمیشود و این جسام
 محسوسه حقیقه الاتصال نیستند بعلت آنکه آن اجرام صفا صلبه در آن جسام محسوسه بالفعل موجوده اند چنانکه تفسیر
 بعضی از بعضی پس اتصال اجسام همه از تماس اجزاء باشد و بس

۵۱۱۴

ظهور تیلیس ثانی پنجاه و یکصد و چهارده سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

اتیلیس ثانی از اکابر فلاسفه یونان است و او را بر فنون حکمت و قوف بود خاصه در فن طب که از دیگر علوم فزونی داشت
 و از این پیش در قصه افرغطی مرقوم شد که اصحاب طب ترکروه اند طبقه کار بر تجربت را اند و کروی قیاس را معمول دارند و بعضی آنها
 حیل گویند و تیلیس مدارب بر تجربت داشت و بقراط از ایشان بود که هم نسب با وی رساند و او را در پنجاه
 صد و ده سال زندگانی بود و در پانزده سالگی از تحصیل علوم فراغت جست و نود و پنج سال تعلیم و تدریس مشغول بود

۵۱۱۴

ظهور بقراط طبیب پنجاه و یکصد و چهارده سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براتلس از فرزندان اتیلیس ثانی است و بسم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طب بی حد و حکمت
 و در علم طب پیشرو اطباء روزگاری در بلده صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا که گاه به شوق شیب
 و از کوهسارها و پیشانی شیب ریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضوعی است که هنوز بصفه بقراط معروف است
 و معالجه مرضی را حسب ساقه فرمودی و برای آنکه پاران از حرکت رنج نداشتی خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک
 یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمودن زیرا که بر زبان مدا و درکن نمی فرمود و وقتی بهمن بن یغنی یا صیت فضل
 و دانشش اورا شنیده با حضار وی حکم داد و فرمود تا یکصد قطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو
 دهند تا در ایران سکون کند و بقراط پذیرفت سبب آن خصوصت که در میان ملکی ایران و ابل یونان بود چنانکه در قصه

در کتاب شایان اشارت فرموده علی بکوارنخمان ذیقطنیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از طریق رذیه و تخلیه بصنات نیت چه اگر مرد از این غفل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چنانکه قفل تو مغلوب غضب تست خود از افراد این شماره کن و گوید مردم را بهنگام جلالت و کامکاری آزموده دارند وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدایت و خست پاک بشوید چنانکه جائه خود را از پمیدی و نجاست و گوید چنان شیرین باش که ترافرو برزد و چنان تلخ مشو که از زبان بدور افکنند و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل میکند چار است که دارد و دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او هست که گوید از مدرکات حسنی اعرض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض توان بود چنانکه چون گویند نظاره کن چشم پوشی و چون گویند مستمع مباش صانع گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن گوی لب توانی بر بست اما چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش کن قادر نخواهی بود گویند وقتی گفتی با وی گفت که کاخ خود را با کج بیندای تا در آن تصویر کنی گفتم فرمود تو نخست صورت کن که من آن را با کج اندوده کنم

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

همین و شرح دولت قرق مرقوم شد و بسم اینم را جالیوس در رساله اخبار بقرط ذکر فرموده علی ایچمه بقرط در فن طب بجزای
 باقیاس دیار راحت و کتاب ایل قیاس و بقرط و اصحاب جیل را که بر یک منفرد آقافونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد
 هر چه بدست آورد بسوخت و بر انداخت و از مصنفات او کتاب عهد بقرط است که شاکر دان خوش را بدان وصیت کرد
 و جالیوس آنرا شرح کرده است و چنین از یونانی بخت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب صولت که هم چنین ترجمه کرده و دیگر کتاب
 امراض الحاره است و آن مثل پرچ مقاله است و سه مقاله از امیسی بن یحیی عبری ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است که جالیوس
 تفسیر نموده و چنین بخت عرب ترجمه شده و دیگر کتاب لانا و الهواست که چنین ترجمه شده و عیش بن حسن شرح بر آن نوشته و دیگر
 کتاب طبعه الان است که نیز چنین بخت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر کرده که بنده در بدو حال شاکر دان را از تعلیم علم
 مردم بکار و غریب منع میفرمود و میگفت چون کس شیخ بدست نیاورد درستیات اعمال و شریک باشد
 اما در نهایت حال چم کرد که مباد این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل ایند از تعلیم بی نصبت
 نکنند و از سخنان او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او را و دیدان ماند با پیش از مردن آنرا بمیزاند و گوید
 بر که خدمت ملک کند باید از غلظت و خشونت او رنج نشود چه خواص را از چشیدن آب شور دریا که بر نماند و گوید
 دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هر که دو جابل با یک کار سازگار نشود و گوید دو دانا با هم
 تواند یار بود اما دوستی در میان جمعی بر گزاید و یار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نفس نرود و کشت حاصل من افضل
 همین بود که بر جمل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار بخیزد که با دانا است و خاست او ده باشد و گوید
 موت را سهل کنایه که مرارت آن در خوف آنست و گوید آدمی باید در این سرا خود را چون میمانی داند پس
 قدحی برود و بنده بنوشد و اگر از دور کند زیند طلب کند و گوید کم خوردن از غذای مغز بهتر است از زیاده خوردن
 نافع آن و کشت کثرت خواب و نرم طبیعت دلیل عمر طول است و گوید سه چیز است که موجب بزال و لاغری است
 با شرب و آب نامایکستن و در غیر جائه خواب خشن و کلام کثیر بر رخ صوت کشتن و گوید سحالات بدن پنج وجه است
 بر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق
 با ضد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور با صره را زیان کند طعام شور خوردن و آب موزان بر سر
 ریختن و در چشمت آفتاب کمر بستن و روی دشمن دیدن مع القصد بقرط مردی خوب صورت و یکنواستایل بود
 سری بزرگ داشت و پیش چشم و خمیده پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و پشترا از ایام روزه داشت
 و سخت بطنی اکر که بودی در اینجا نود و پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت بمقادیر
 سال تسلیم و تصنیف مشغول بود

تاریخ

جلوسنستیا در پست المقدس چهار و یکصد و سیصد سال بعد از هبوط آدم بود

۵۱۱۸

قبل از این مذکور شد که در آبادی پست المقدس ثانی و مرجت آل یهود با راضی مقدسه سلاطین ایل و مشروم
 از جانب ملک عجم منصوب بودند و کار بفرمان ایشان میراندند و در این وقت که بهمن بن بهمندار ملک الملوک
 کشت و سلاطین آفاق او را کردن نهادند مردم یونان با او طریق خصوصت میسر دند چنانکه مذکور شد ایگاه که بهمن از یونان
 مرجت کرد و در میان لشکر آن تفریز بعد از وی طاعون فاد و با شام آمد و از تبار که سردار بزرگ بود در شهر مسکن

تاریخ

وقایع بعد از مبطو آدم تا هجرت

شد که بکافات ترک از ایرانیان رخنه ملک بهمن در اندازد پس سپاهی از ابطال مردان یونان برگزیده با پیلان جنگی بسوی پت المقدس نامور داشت و پونیونش را بر آن سپاه پهلایار ساخت پونیونش زمین خدمت پونیون تن از پیران خود و آن لشکر پهلایان کوه پیکر بجانب پت المقدس تاختن کرد چون این خبر به پت المقدس آورد متنبیا پیر و خنای خادم پت شد که از بزرگان آل اسرائیل بود از میانه برخاست و مردم را بدافعه دشمن ترغیب تمام فرمود آل اسرائیل گرد او مجتمع گشتند و محظ و مرست قلع مشغول شدند و گروهی به متنبیا استقبال جنگ پرون نمودند و در ظاهر پت المقدس با پونیونش مصاف دادند بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه یونان شکسته شد و جمعی کثیر از ایشان مقتول شدند و پیلان جنگی را با اموال و سرپردها بکذاشتند و فرار کردند متنبیا بعد از انجام قتل و غارت به پت المقدس باز آمد و آل اسرائیل او را بسلطنت برداشتند و آن روز را عید کردند و صورت حال را بعضی از تفریز و بهمن رسانیدند پادشاه ایران بر متنبیا تحسین فرستاد و در پادشاهی نیکو مت سلطنت پت المقدس با او گذاشت و او یکصد و سه سال در میان آل اسرائیل سلطنت کرد و دو از پس او اولاد او همی پادشاهی کرد و این طبقه را متنبیانی همی گفتند و دشمنانی نیز لقب داشتند و عاقبت او مریدست بر دوشش نامی که جم علا از پیلانیه بود منقرض شد و چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ظهور ایلیمون حکیم پنجاه و یکصد و سیصد و هشتاد و یک سال بعد از مبطو آدم بود

ایلیمون از اجله فلاسفه یونان است و او را در فنون حکمت دل دانا بود و در فن فراست دستی قوی داشت چنانکه کشتی بر صورت با من نموده شود و اخلاق آن را بی زیاده و نقصان باز نمایم تا کردان بقراط طبیب شد صواب است که ایلیمون را با نمایش صورت بقراط از نمایش کنیم و نقش چهره بقراط را در پرده کرده بدو نمود ایلیمون چون در آن بگریست فرمود که صاحب این صورت باید زنا دوست بود تا کردان بقراط کفشد خطا شده چنان تصویر بقراط است و طهارت نفس و پاکی طوئیت او بر همه عالمیان بویید است ایلیمون گفت من اینقدر دانم که در این علم خبر برستی سخن نرانم چون صورت اینحال بعرض بقراط رسید فرمود که ایلیمون راست گفته است مرا خواهش زنا در خاطر مکن و زنت کن نفس خود را از آن باز میدارم

شماره لشکر روم بدست منیس و کزنسی و پنجاه و یکصد و هشتاد و یک سال بعد از مبطو آدم بود

چون مردم روم فرونی گرفتند چند اکم یکصد و یازده هزار تن مرد لشکری در بلده روم متبیا بود و سیصد و پنجاه هزار تن زنان و بچکان و دیگر مردان بودند از این روی کار بر خلق صعب گشت چه هنوز آن سودا از تجارت و زراعت و حراشت حاصل نداشتند که بر فاقیت معیشت کنند لاجرم هر روز مردم شورش کرده بر کنسلی روم می شمرند و بدان هوا بودند که مال غنیمت را بر مردم قسمت کنند و رسم اقرارین را استوار دارند و اینوقت که منیس بر کنسلی بود سپاه ارتش وزیر مردم قبیله را که ذکر قال و جد ایشان از این پیش مرقوم شد بر میت کردند و دیگر باره حدود و ثغور روم را فرو کردند مردم روم که آشوب طلب بودند بر تنیس شورش کردند و گفتند این لشکر و اختلال کشور از عدم کفایت تو بوده است و کنایه بزرگ بر او بشد و گفتند اکنون یا هست که روم را از مال خویش در راه دولت بذل کن و این دایمیه را جبر کسر فرمای یا بکوش

اینکه در این کتاب مذکور است از ایلیمون و بقراط و منیس و کزنسی و پنجاه و یکصد و هشتاد و یک سال بعد از مبطو آدم بود

۵۱۱۸

ایلیمون

ایلیمون از اجله فلاسفه یونان است

۵۱۲۱

لشکر روم

چون مردم روم فرونی گرفتند چند اکم یکصد و یازده هزار تن مرد لشکری در بلده روم متبیا بود و سیصد و پنجاه هزار تن زنان و بچکان و دیگر مردان بودند از این روی کار بر خلق صعب گشت چه هنوز آن سودا از تجارت و زراعت و حراشت حاصل نداشتند که بر فاقیت معیشت کنند لاجرم هر روز مردم شورش کرده بر کنسلی روم می شمرند و بدان هوا بودند که مال غنیمت را بر مردم قسمت کنند و رسم اقرارین را استوار دارند و اینوقت که منیس بر کنسلی بود سپاه ارتش وزیر مردم قبیله را که ذکر قال و جد ایشان از این پیش مرقوم شد بر میت کردند و دیگر باره حدود و ثغور روم را فرو کردند مردم روم که آشوب طلب بودند بر تنیس شورش کردند و گفتند این لشکر و اختلال کشور از عدم کفایت تو بوده است و کنایه بزرگ بر او بشد و گفتند اکنون یا هست که روم را از مال خویش در راه دولت بذل کن و این دایمیه را جبر کسر فرمای یا بکوش

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

در رفته سخن از دست و زبانی دولت گوی و از میان بزرگان شورخانه اخراج پیش خست را چون آن شربت بود که آن مال را بزدل کند ناچار بخانه خویش شده بر روی پیکانه و کشتن در بخت و پیمان بزیست تا هر دو از پس او تنگین و غایتا کفیل بزرگ شدند و جوختیست رئیس عداقتخانه بود و در کارا قرار این جدی تمام داشت تا از این راه روی و لمارا بخود کند و سلطنتی باید از بزرگان شورخانه در زمان قتل او پیش رفتی و جوختیست رهش با پیکانی در خانه خوابید و قاتل او کس نشاخص لا جرم مردم شهر بشوریدند و گفتند تنگین و فابنین او را کشته اند تا رسم اقرار این را بچگونگی و هزارا از مالهای اندوخته ببرد و رساند و انجمنی کرده و غوغا برداشتند تنگین و فابنین گفتند ما را از قتل جوختیست اکسی نباشد بلکه او را خدای ما کشته اند چه آن اندیشه که او داشت زیان دین و دولت بود و چه زیان از این غزون تواند شد که مال اندوخته مردم را بی محنتی بر خلق پراکنده خواهد و این منازعه در میان جمهور مردم و اسکای شورخانه بدرار کشید و مردم بعد از قتل جوختیست و لا زور که مردمی دانا و با کفایت بود امیر عداقتخانه شدند و بحکایت او پرداختند

در رفته سخن از دست و زبانی دولت گوی و از میان بزرگان شورخانه اخراج پیش خست را چون آن شربت بود که آن مال را بزدل کند ناچار بخانه خویش شده بر روی پیکانه و کشتن در بخت و پیمان بزیست تا هر دو از پس او تنگین و غایتا کفیل بزرگ شدند و جوختیست رئیس عداقتخانه بود و در کارا قرار این جدی تمام داشت تا از این راه روی و لمارا بخود کند و سلطنتی باید از بزرگان شورخانه در زمان قتل او پیش رفتی و جوختیست رهش با پیکانی در خانه خوابید و قاتل او کس نشاخص لا جرم مردم شهر بشوریدند و گفتند تنگین و فابنین او را کشته اند تا رسم اقرار این را بچگونگی و هزارا از مالهای اندوخته ببرد و رساند و انجمنی کرده و غوغا برداشتند تنگین و فابنین گفتند ما را از قتل جوختیست اکسی نباشد بلکه او را خدای ما کشته اند چه آن اندیشه که او داشت زیان دین و دولت بود و چه زیان از این غزون تواند شد که مال اندوخته مردم را بی محنتی بر خلق پراکنده خواهد و این منازعه در میان جمهور مردم و اسکای شورخانه بدرار کشید و مردم بعد از قتل جوختیست و لا زور که مردمی دانا و با کفایت بود امیر عداقتخانه شدند و بحکایت او پرداختند

در رفته سخن از دست و زبانی دولت گوی و از میان بزرگان شورخانه اخراج پیش خست را چون آن شربت بود که آن مال را بزدل کند ناچار بخانه خویش شده بر روی پیکانه و کشتن در بخت و پیمان بزیست تا هر دو از پس او تنگین و غایتا کفیل بزرگ شدند و جوختیست رئیس عداقتخانه بود و در کارا قرار این جدی تمام داشت تا از این راه روی و لمارا بخود کند و سلطنتی باید از بزرگان شورخانه در زمان قتل او پیش رفتی و جوختیست رهش با پیکانی در خانه خوابید و قاتل او کس نشاخص لا جرم مردم شهر بشوریدند و گفتند تنگین و فابنین او را کشته اند تا رسم اقرار این را بچگونگی و هزارا از مالهای اندوخته ببرد و رساند و انجمنی کرده و غوغا برداشتند تنگین و فابنین گفتند ما را از قتل جوختیست اکسی نباشد بلکه او را خدای ما کشته اند چه آن اندیشه که او داشت زیان دین و دولت بود و چه زیان از این غزون تواند شد که مال اندوخته مردم را بی محنتی بر خلق پراکنده خواهد و این منازعه در میان جمهور مردم و اسکای شورخانه بدرار کشید و مردم بعد از قتل جوختیست و لا زور که مردمی دانا و با کفایت بود امیر عداقتخانه شدند و بحکایت او پرداختند

سرکنشی آپس کلا دین در مکت روم پنجاه و صد و پست و چهار سال بعد از سقوط آدم بود
آپس کلا دین یکی از امرای شورخانه بود و چون خود مالی فراوان نداشت حمایت حال مردم میکرد و در دل داشت که رسم اقرار این را استوار دارد و مال بسیار بر فقر قیمت کند و اینمضی در عهده تا خیر بود تا او و دایع جان گفت و پرسش که هم آپس نام دشت بجای او نشست و آپس مردی بنحایت دلاور و جنگجوی بود و همچنان بر روش پر میریت و در رسم اقرار این کابی با امرای شورخانه سخن میراند و عاقه خلق را حمایت میکرد و چندا که بزرگان شورخانه او را منع کردند و گفتند از این عقیده باز گردید از میان شورخانه بیرون شو مفید نیفا عاقه الامرا و اگر فتنه بزند فرستادند در این وقت قبایل و ایستیزان از انشی ایالتی با هم رسیده سپاهی بزرگ راست کردند و برای تنجیر و شب و قتل روم تا شن نمودند چون اینجور بروم رسیده و مالی شورخانه از بلاد و دیویری آپس آگاه بودند ناچار او را انجس بر آوردند و لشکری عظیم در تحت فرمان او کرده بدانده دشمن نامور داشتند آپس با لشکر از روم فرستاد و جنگ مردم و ایستیزان میان بر بست اما از نیروی که بحکایت مردم و اجرای رسم اقرار این بحسب فساد و کسی اوزا حمایت کرد و از زندان بریاورد دل با مردم بد داشت و با خلق همجوشی نشونت و در شتی میفرمود و مردم از قوام کار و حکومت او بر هسناک بودند لا جرم چون سپاه و ایستیز بر سیدند و هر دولش کوصف راست کردند یک لشکر روم کرکشین آغاز کردند تا آپس شکسته شود و او را سگاتی در دولت نماند که مصدر خیر و شر تواند شد آپس تنه در یافت و شیخ بر کشیده با احوان و انصار خود بر سر راه کرکشینان آمد و جمعی را با شیخ بگذر نید و غفا مردم را بشو یک جنگ آورد و با سپاه و ایستیز مصافی مردانه داده ایشانرا بزمیت کرد و از شاهمی ناحث و همی کشت و کله بسیار جنب و غنیمت آورد چون سپاه پیکانه دفع شد و آپس با لشکر خود بروم آمد مردم بمشورخانه حاضر شده از او آغاز شکایت کردند و گفتند همچو بی از مردم ما همی کشت و با ما ظلم فراوان روا داشت چنانا اشقام آن جوید که بکام جیس و چرا نشوریدیم و او را از بند ران فقیم مالی شورخانه آپس را حاضر کردند تا در میان مردم و او حکومت کنند چون روز پان آرد و این دآوری تمام ماند حکم دادند که روز دیگر از باد ادر طریض بمشورخانه حاضر شوند و حقیقت

وقایع بعد از نبی و آدم تا هجرت

حال معلوم شود آپس از این گفت که هر روز با مردم دون باید بمورد حکومت حاضر شود و روز دیگر صبحگاه بر خاسته و
ملک بر خود زود خویشتن را بخت و از آن داور می خلاصی داد اما مردم از پس روزگار او دانستند که دیگر رسم اقرارین را
نوتوانند کرد و شخصی ایشان با آپس در معنی سبب نیروی مالی مشورتخانه بود

ظهور خط نفیس در یونان پنجاه و صد و پست و هفت سال بعد از تبسوط آدم بود

فلو طرغیسی از جمله حکمای یونان است که به سورت دنیا و حصافه عقل معروف بود و کتب معارف از کلمات سقراط میفرمود
وی گوید که رای سقراط اینست که اصول هشیما موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عز و جاست
دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است تیم صورت جوهریت و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس طایفه
وجودی و بستی موصوف بودند و بعد از آن از جهت استحکال با ابدان که بمنزله آلات و قوالب نفوسند پیوسته
و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردند از این روی در وقتیکه ملک آسمان چنانکه مرقوم شد و اورا قبل
تهدید کرد و گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبی است که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدینا
که گنجل و ست خواهد سورت و دل بر قتل نهاد

۵۱۲۹

شراکت رعایا با دولت در روم پنجاه و صد و پست و نه سال بعد از سقوط آدام بود
میز و پیشکش یکی از اراک بر روم بود و در دل داشت که در میان مردم مکانی تمام بدست کند و مردم عموماً خلق را با خود
متفق کرد که چنانچه رسم اقرارین برقرار شود و شهر از این زحمت برآیند و از مالهای اندوخته نصیب برند مردم بگرداد
اجتماع گردند و از عدالتی که نیز حکم شد که چنانچه جمهور مردم در کار دولت مداخلت کنند و امور مملکت بی شورت ایشان
با انجام نرود چه امالی شورتخانه همه سود خویش ملاحظه کنند و زبان عاقل خلق را در خلق و حد مکتب نگرند و در انجام این
مردم غوغا برداشته و برای شورتخانه آن جمیع را که با خود متفق داشتند برانگیختند و مردم غوغا طلب را پرانگند
ساختند و هر کس را باندازه گناه در معرض بازخواست بازداشتند و سیاستی بنزد آنکه دزد و میزور را در انجمن حاضر کرده
گفتند مصدر این فساد و فتنه پشترت بوده و کیفر این گناه آنست که چندانکه زنده باشی در زندان روزگار بگذرانی
میز و خلی از پیشیده از میان اجتماعت فرار کرد و خود را بنامی کشیده بیا رسید و در حال آن مال که از پدر میراث
داشت برگرفت و با خلقی که برگرفته جمعی را با خود متفق ساخت و گفت تا دام که رسم اقرارین برقرار نشود از پای
نشینم و امالی شورتخانه دیگر را با او غفلت بخشند و از دو سو اجماع مردم و سخن منازعه برقرار بود و در این وقت نزد رئیس که در میان
قبایل ساکن رئیس بود عزیمت آن کرد که شهر روم را عرصه نهب و غارت دارد و مالی بدست کند و در میان رسوایی
چند بروم فرستاده بندگان رومی را که از جمله سپاهیان بودند با خود یکجست کرد و چهار هزار تن از دیران متبذل را
برگزیده نیمی شهر روم در آمد و بندگان سپاهی که شرح حالشان از این پیش مرقوم شد بگرداد و مجتمع گشتند و فتنه عظیم ساخت
و ابرئیس که فردی دیر بود پیشرو سپاه رومی شد و با پسر رئیس متفق گشت امالی شورتخانه نیز لشکر برانگیختند
و جنگ پیوسته شد و در آن مصاف و ابرئیس مقتول گشت و سپاه بزرگان شورتخانه غفلت بخشید و نزد رئیس داشت که از آن
بنگ جان بدزد و زود باشد که دستگیر شود و بدین عار دارند و از زخمی منکر بر خود زده خویشان را با کت و مردم
از فتنه و آشوب فرو نشاندند و بزرگان شورتخانه هر کس را از خود رکیف داشتند طلب کردند و مکافات عمل در کنار

5124

5124

وقایع بعد از منبوط آدم تا هجرت

برگرفتند و از روم بیرون شده اند و پیراهن طوسی مسافت کرده بحر کاسپی ناکهان بشکرگاه ایکی دوئینی تاخت
و بضرب شیخ و تیر ایشانرا ذلیل و زبون ساخت چنانکه یکی سلاح جنگ را فرو نهاد و زینهار طلبیدند پس گنتیش ایشانرا
امان داد و از انجاعت عهد بستند که همواره در طاعت الهی لگوز کار برند و حکم بزرگان مشورتخانه را مطیع و
باشد آنگاه گنتیش بانیل مرام بروم باز آمد و از پس چهل روز سرکنشی باز از حکومت استخاجت و همچنان
بکار حراشت و زراعت پرداخت

منازقه مردم روم برای قرارین پنجاهارصد و چهل و دو سال بعد از مبوط آدم بود

مکرر مرقوم شد که عموم مردم روم از برای قرار اقرارین پوخته با امانی شورتخانه در جنگ و جوش بودند و گاه گاه ضعیف
میکردند که پایمالهای اندوخته اغنیاء بر شهر اقسمت شود در این وقت ضرر و زیارت شهر روم زیاده از هر کسرت
جنبش کردند و غروشی عجب برداشتند چنانکه امانی شورتخانه ایشانرا منع کردند و بپند گفتند مفید نبیند و ناچار
از دو طرف مردان کاری مجتمع شدند و چنان غوغائی برخاست که پیم آن بود که دولت روم محو شود عاقبت الامر
غلبه بازرگان شورتخانه افتاد و مرد مرا از بر سوی پراکنده کردند چون شورش عوام بازشت عوامان را
بکاشتند تا آن مردم که پیشتر سب این فتنه بودند حاضر کردند و هر کس را بازدازه گناه کفیر دادند و مکانات عمل در گناهین

ظہورِ فطیمہؑ یکم پنجہزار و صد و چهل و پنج سال بعد از نبوت آدم علیہ السلام بود

افطمن از جمله حکمای اسکندریه است و او را در فن ریاضی از دیگر فنون فضلی زیاده بوده و در صنعت آلات رصد
و دانستن اعمال آن کمال آکسی داشته و با ثاق منطن حکیم که شرح حالش مذکور خواهد شد در اراضی اسکندریه
میان رصدی فرمود و آن مهم را با حسن و جوی پائین آورد چنانکه بطوع طباع ارباب دانش و پیشگشت و تارها

بظلمت مردم آن قواعد را مضبوط داشتند و کما بقوانین او میرانند

ظهور منظر حکیم خجندار و صد و چهل و پنج سال بعد از بسط آدم بم بود

منظور از معاصرین اطمینان است که شرح حالتش مرقوم شد وی نیز از مردم اسکندریه است و در آن اراضی توقف فرمود و چون در این معروف بود و با دستگیری و معاخذت اطمینان کشف محضلات بیات و مشکلات نجوم میفرمود و چون در این فن درجه کمال یافت شد و در میان علمای ریاضی مکانی تمام حاصل نمودند آلات رصدی مرتب داشتیم در آن ارضی
رصدی بر بشد که از زمان بطلیموس در میان مردم متداول بود

قانون جدید آوردن بروم پنجاه هزار و صد و چهل و پنج سال بعد از بسط آدم میبود

چون مردم روم شصت سال برای قانون اقرار این با امرای شورتخانه منازعه و خصمه کردند و آن کار را
بر حسب مرام توأمنشد آورد خلقی کثیر مجتمع شده گفتند در این شهر کار بر عدل نیرو و چه هر کس کناهی کرد تهمت
کناهی کرد فاش شود چون اورا بشورتخانه حاضر کنند بزرگان شورتخانه بتقاضای معروکین خود با او عمل کنند یا
باشد که کناهی کاریرانی فرجهت کیفر را کنند و گاه بود چکناهی را بر نهجت اتمام بدارند صواب است که قانون
از نو نگاشته شود و کیفر هر کناهی را در انجا ثبت کرده بدست پسرند تا پادشاهش بر عمل آشکارا باشد بزرگان شورتخانه
برای اسکات مردم ستن از مردم خود را اختیار کرده بملکت قرق فرستادند تا از حکمای یونان اخذ قانونی

جلد اول از کتاب اولیٰ فی التواریخ

یسکو کرده بروم آوردند و ایشان را یکی پستایین و آن دیگر را پستایین و تیمم بنام بود مع التمه چون ایشان یونان رفتند
 طاعونی عظیم در روم افتاد و جمعی کثیر را نابود ساخت و از پس بحال انجماعت از قرق مرصبت کردند و قانونی و حکمت
 علی و نسبیات مدن تصدیق حکمای یونان آوردند که هر خطا و صوابی را جزا و عذاب مقرر داشته بودند پس بسبب آن قانون
 عموم مردم از تعدی امانی شور تخانه آسوده نشدند در این وقت قبایل اکی و وونی که شرح حالشان مرقوم شد سر از جنبه
 طاعت دولت روم بیرون کردند و دیگر باره لشکر بر آورده بعزم قتل و غارت مردم روم تاختند چون این خبر بروم
 آوردند بکلم امرای شور تخانه لشکری را مخصوص بیرون شده با ایشان مصاف دادند و بجا قهر پریت کردند

جلوس کو واکنت در ملکیت چین پنجاهار و صد و چهل و شش سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود
گو واکنت پسر بی واکنت است الخا که سی واکنت سلطنت از پدر او بگرفت بکوشه در کریمیت و از هم او خویش را آسکار
نیساحت تا روزگار سی واکنت بنهایت شد پس از زوایه خمول پرون شده جمعی را با خود متفق ساخت و بر کریمیت ملکیت جا
گرفت و اینجا مت داکه با سی واکنت اتفاق کرده بودند و بخودخواهی پدر یک یک را بدست آورده کفر بداد پس
در کار سلطنت استقراری حاصل کرد وی پادشاهی است از اخادج و واکنت که بعد از پست و زین بر تخت ملکی نشینست و نیزه
پانزده سال در کمال استبداد و استقلال پادشاهی چین و ماچین و تبت و قتا کرد و در ایام سلطنت همه سار و شکاری در خوا
انجمن بهر ساز داده افتاد حضرت او میداشت و چون زمانش فرارسید فرزندان بکر خود واکنت واکنت را بجای خود بگذاشت
و گذشت

قطار و پنجاه و صد و چهل و نه سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود
سبب کثرت جمعیت مردم روم وقت عمل ایشان در کار زراعت و حراشت قطعی بزرگ در آن بلده باوید آمد چنانکه
کار بر خلق عظیم صعب شد چون عموم مردم بسبب ابطال رسم اقرارین دل ابرامی مشورتخانه بداشتند عادات آسمانی
و بیانات زمینی را نیز نسبت بایشان میدادند در این وقت که بعضی از مساکین بجای جمیع جان میدادند مردم ابنوه شدند و گفند
اگر بزرگان مشورتخانه مانع نبودند و مالهای اندوخته در میان خلق قسمت میشد بیکس برای نان جان نمیداد اما لی مشورتخانه
ایش تراست کردند و بجای خودش ندانند تا بلای غلامخواست و مردم آسوده شدند چون دو سال از این واقعه گذشت و دولت
روم را دیگر باره توأم نخستین حاصل شد جماعت وین و طایفه و بسین که دو قبیل بزرگ بودند بفرمان دولت روم درآمدند
نزارع میان مردم بسین و کسدان پنجاه و صد و پنجاه و هشت سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

از این پیش مرقوم شد که چون مردم قرق از طرف همین آسوده خاطر شدند از اینجا که جنگجوی و آشوب طلب بودند خود بایم
در آویختند و هر روز ساز مقام و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف میرفت در این وقت چندین کشت
میان مردم آسودگان و امالی بلده آستین جنگ عظیم واقع شد و بر کثرت آریستید که فرما کند از مردم آستین بود و سکر او
با ابطال شهر آسودگان در آویخت و خلق عظیم از طرفین عرضه هلاک گشت و آن بنکام نیز میان همین و نیزه کش از جانب
او حکومت افریقیه و مصر داشت جنگ در افادیه بعد از آن تغریز که شرح عاشر مرقوم شد همین حکومت آن از آنجا
بسیه کش منقض داشت علی البکله چون بیکس در حکومت مصر و ارضی مغرب از مرد و مال قوی حال شد عزم کرد که با همین
در آویزد و سلطنت او را صاحب شود پس در نهانی حکام بلاد و امصار را بر آبیاری خود دعوت میفرمود و بعضی از وقت

[illegible][illegible]

٤٠

وقایع بعد از ربوب آدم و تا هجرت

میکردند و برخی حقوق بهمن را فرو نمیکند. باشند از جمله متیسا که حاکم پت المقدس بود چنانکه گفته شد از حمایت او دست
کوتاه داشت و حاکم بابل و نینوا نیز از طاعت نمودن آن کلیگیر چنین که در مملکت قرق صاحب جاه و آب بود و در شهر ستر
حکومت داشت با سپاه خود بدرگاه سیرس آمد و باین سبب بیشتر از مملکت قرق مطیع فرمان سیرس شدند لکن جنگ
بهمن بهدستان نمیکشد کلیگیر چنین پش از قوی دل ساحت و غلبه و غارت ایران امیدوار نمود و ظفر خنجر سیرس
به قتل فرمود بسی وسعایت او سیزده هزار مرد دلاور از مملکت قرق بدرگاه سیرس آمدند که بیشتر از ایشان آن سپه
بزرگ که از این پیش شناخته شد با خود داشت پس سیرس با جماعت را خمین سپاه خویش کرده عزم تخریب بابل و ایران
نمود چون محییان او را بر بهمن عرضه کردند باد و گرد و شرکرا از صخر فارسی بجنبید و بشو شتر آمده از آنجا قصد سیرس
کرد و شش هزار سوار جرار را پیش و لشکر ساحت و ایشان چون میت و پنج فرسنگ از بابل بیرون شدند با سپاه
سیرس دو چار آمدند و پیادمانی لشکر قرق پیرمای بزرگ را دیوار آهینین کرده از پس آن بایستادند و با ایران
نبرد کردند و آن شش هزار تن را بهزیمت کردند و جسم در آن حال بهمن با سپاه از راه برسد و جنگ در پوست و
خاک پایان با خون لعل گشت از میان بهمن سبب تاخت و با سیرس دو چار شد و شمشیر زد و دستش را از تن مفید گشت
و چون او از آب در افتاد سرش را نیز از بدن برگرفت و لاجرم سپاه سیرس کشته شد و مردم او اسیر شدند از جمله چنین
که در میان مردم قرق حکیم و موزنج بودیم و دیگر آمد چون او را بایران آوردند و بهمن در آنجا سکونت اختیار کرد و دو گاشتن
این قصه را با وی نسبت کنند علی ایچکه بعد از این ظفر بهمن بنظم ممالک غربی را به ملک باز آمد

ظهور رسولون عظیم در یونان پنجاه و سه سال بعد از زب طوط آدم قتل بود

51/2.

سولون از سنای حکمای یونان است و سقوط التراس و بلده آیین بود که معرب آن آئینه است وی جدا در یک
 افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصد چندان طلاق لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین
 سخنان او را مفتوح القلوب خواندندی در آن بسکام که مدار دولت قرق بر طوک طوایف بود و آریستید که شرح حال
 مرقوم شد حکومت آیین داشت عوام آن سس دل با سولون بدکردند و گفتند وی مردم را از شریعت صابین و عبادت
 و عبادت اصنام باز میدارد و خود را خداستد با او جان کنند که با سقراط را و ادانشند با چار سولون از اراضی یونان
 فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است درآمد و در آنجا سکون و رزیدتا رحمت بسرای دیگر کشید از سخنان
 اوست که فریاد بهتر چیزی که سلاطین را بدان دست رس بود تحقیق منال رعایا و کفیر اعمال را باب تعدی است و گوید چون کا
 بر مرد صعب قشاد بر او باد که با مردم مگدست مشورت نراند چه مرد سکیں بر برای زند از سود و روبرایان نزدیک باشد
 و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی خبر بحسن ادب و تجاوز از ذلالت و بهجات دوستان حاصل شود اندر این
 سوال کرد که جو ادبیت و شد تر از شمشیر بزند چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشد
 آنست که مال خود را بذل کند و مال دیگری طمع در نراند و شد تر از شمشیر زبان ابل نظم و ثروت که مردم را بر شتی نام بر
 تا کیفر کشنده بدد او را شو انظاره کرد و روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مغاخرت نمود سولون گفت
 تو این فخر بومن نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و خبر
 دیگر سرای فریادم و بدین اندوخته برگز نفقان راه کند و مال تو از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد و مثل مال

جلد اول از کتاب اول فایده التواریخ

دنیا فوی مردم هست که بر ساعت بونی رود و وقتی اورا گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت نرا و راست و کدام پادشاه بود
که بزرگوار تر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیری فاضل داشتی ذخیره کردن از امپی بزرگ
شمردی و با شهادت افتاق کردی

۵۱۶۰

غلبه بزرگان شور تخانه بر مردم روم پنجاهار و صد و شصت سال بعد از سقوط آدم بود
چون مردم روم سالهای دراز از بی استواری قانون اقرار این پنج بردند و گزته بعد گزته بنماز عد و مناظره بیرون
شدند و با امالی شور تخانه خصمی کردند و کار بر مردم نرفت تا که بر سر بخت بر طاعت و انقیاد امالی شور تخانه در آورند و
از آنچه کرده بود طلب نمودند و بر خطا و عصیان خود معترف شدند و در این هنگام میان عموم مردم و بزرگان شور تخانه
کار مودت استوار شد و دولت روم تمام آمد

۵۱۶۳

جلوس واکت واکت در مملکت چین پنجاهار و صد و شصت و سه سال بعد از سقوط آدم بود
واکت واکت نام پادشاهی و یکم است از اولاد و اخا و جو واکت که بعد از پدر زام کشور و لشکر کبروت و در مملکت چین
نافذ فرمان گشت و چون بر سر رخسار و بی نشست و در جفا قانی پادشاه تخت نامه بحضرت بمن فرستاد و پیشی در خور از نفاذ درگاه
او داشت چون رسولان و بر رسیدند و تحف و هدایای او را از نظر سلطان ایران بگذرانیدند بمن نهایت از وی شاد گشت
و سلطنت چین را بروی منقوض و مسلم داشت و فرستگان او را با تشریف کلی و انعام خسروی حضرت فرمود و شورش
ملاطفت آمیز با غلغله شایهوار بسوی واکت واکت فرستاد چون پادشاه چین از الطاف و اشتاق بمن آگاه گشت بخت
شاد شد و مدت پست و چهار سال بادل قوی و ببطید در مملکت چین و ما چین و تبت و ختا سلطنت کرد و چون از این جهان
بر می شد کار بفرزند اکبر و ارشد خود عان واکت بگذاشت و بگذشت

۵۱۷۳

جلوس دبلو در مملکت هندوستان پنجاهار و صد و هشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود
از این پیش مرقوم شد که چون جیچند و داع این جهان کشی ضحیح او طفلی خرد سال که از وی داشت بر تخت نشاند و خود را قی
و فاتق امور ملک شد در این وقت برادر جیچند که دیو نام داشت و بنایت شجاع و دلاور بود و مردم را بر قوت
و مروت او کمال و ثوق میرفت از میان بر آمد و اعیان مملکت را با خود متغی ساخت و کشت زام کشوری چون هندوستان
بدست کودکی توان گذاشت و در تخت فرمان زنی توان بود و بشورید و آن مادر و پسر را از میان بر گرفت و خود
در در الملک قنوج بر گری مملکت نشست و مردم را بعد از نصف جی خواند و نامه بحضرت بمن که در این وقت ملک ایران
بود نفاذ داشت و اظهار فروتنی و پا کرمی نمود و خراج مملکت را بر سال بسوی و فرستاد مع قصه دلهو پادشاهی خیر ایش بود
و مردم را برقی و مدارا بجی داشت و بلده دلهو را او بنا گذاشته بنام خود خواند و چون چهل سال ز مدت حکومت او گشت
مردی از اراضی کایون که او را فور نام بود و نسب را بجای آن حدود داشت بر پادشاه طغیان نمود و لشکری بر آورده نخستین
بلده کایون را فرو گرفت و از آنجا ساز سپاه داده بر سر قنوج تاختن کرد و راجه قنوج تا که بر مردم خویش را فرادیم کرد
از شهر بیرون تاخت و با فور در آویخت بعد از کیر و در بسیار دلهو در میدان حرب دسگیر شد و لشکر او شکست شد و فور فرود
تا او را بقلعه رهناس برده مجوس بر داشتند و خود بجای نشست

۵۱۷۳

خروج مردم کرج برای تنجیر خیر کسب سیلی پنجاهار و صد و هشتاد و سه سال بعد از سقوط آدم بود

۵۱۷۳

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چون دولت کبرنج خراج گذار مردم سیسی شد چنانکه مذکور شد و روزگاری بر این گذشت صنادید کبرنج دستک شد و گفتند با چند نام بلند شده پست خواهیم داشت و زبون و ذلیل مردم سیسی خواهیم بود از میان پهل پسر جنگو سر برداشت و گفت بنگر در ارض سیسی مقول گشت و پسر او جنگو که پسر من هست بهم بشارت مردم سیسی خراج بدگشت در حقیقت این کینه خواهی مریش یا ایمان انجمن او را بست و دزد و تخمین بکشید و بزرگان شور تخانه سرداری بزرگ را به بعضی نمودند پهل ساز سپاهی نامحسور کرده لشکر بری و بگری آماده ساخت و پس از روزی چند کشتیهای جنگی را نزد آوار سیسی سر برد کرد و نخستین لشکر کبار شهر سلینس را نزد آن بلده را محاصره کردند و مردم سلینس در خط و حرارت خود کوشیدند و در آن محکم کرده بر آید و بدفع لشکر پیکان میانه بشد پس از روزی چند پهل فرمان داد و لشکر کبرنج مردانه کوشیدند و آنرا غلبه و یورش فرو گرفتند و پنج دقیقه از شب و قتل فرو نگذاشتند و آن بلده را یکباره ویران کردند از آن پس پهل از سلینس کوچ داده کبار شهر بنیمرا فرود شد و آن بلده را نیز محاصره کرده بعد از روزی چند بگرفت و خرابتر از سلینس گشت و نه بر آن از اشراف بنیمرا گرفته بد آنجا آورد که بدش را گشته بودند و بخونخواهی بگرفتند و با همه را سزا تن برداشتند پس از این چون پهل را آن سپاه بخود که با جیلان ملک سیسی مضاف دهد بسوی کبرنج مراجعت کرد مردم او را بزرگ داشتند و عظیم کانت نهادند و استقبال کردند پهل فرمود اگر مرا لشکری کافی فراهم شود تمامت جزیره سیسی را مسخر خواهم کرد و بزرگان کبرنج بدین سخن گواهی دادند و بنیمرا لشکر برداشت و سیصد هزار مرد جنگی فراهم کرد و کشتیهای جنگی و بارکش ساختند و از پس سال پهل را با اعدادی تمام برانگیختند و او بسوی سیسی لشکر برداشت و چون بنیمرا رسید کس رسید جیلان بفرمود لشکر را از برجا جمع گشتند و در شهر سیر کین اعداد جنگ کردند تا پهل برای آنکه تخت اطراف او را بر دو اورا ضعیف کند بسوی سیرا کس نند و بجای شهر اگر بنیمرا آید آن بلده را محصور داشت و آن شهری وسیع بود که در دامن گوی بر آورده بودند و مالی فراوان در آنجا انباشته بود مع القصد مردم اگر بنیمرا نبردند و بوزن که در دیوار و باره شهر بود محکم کردند و بحث کوشیدند پهل فرمود لشکر که در بیرون شهر بود ازین برآوردند و بر سنگ که بر سر قور بود بر گرفته دیواری عظیم با بروج مشیده برکشیدند چنانکه شرف شهر گشت و جنگ در انداختند چون روزی چند بر این برگشت طاعونی شد و در میان لشکر پهل اشخاص چنانکه کار بر ایشان شد مردم اگر بنیمرا گفتند چون این لشکر قور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر انجاعت نفرین کردند و بچون که خدا دیاست از ایشان اشقام کشید و طاعون را بر آن قوم مسلط کرد چون ایشان ببلکه گاه رسید پهل و مردم و طفلی چند را بنام بچون قربانی کرده بد ریاد در انداختند تا غذای دریا این بلا بگرداند مع القصد چون هشت ماه از بدت محاصره بگشت کار بر اهل شهر سخت شد و بلای قحط و غلایا که مرگ چنانکه عنان ملکن از دست ایشان بدر شد تا چار هر چه مردم توانا و چالاک بود فراهم شد و نیشب فرار اختیار کردند و میانش و اطفال و زنان را که نیروی کمریشان نداشتند بجا گذاشتند و خود بشهر خیلا در کشیدند و بیکگاه پهل آنیکانرا که از جانب وی سر بگت سپاه بود بفرمود تا با فوجی از لشکر شهر اگر بنیمرا در آمد و بیخ بر آورده و گشت هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضه هلاکت ساخت و در این وقت رستان فرار سید و پهل در آنجا توقف فرمود تا بپای پیش آمد و هم بد ایندت شهر سینگینیان و خیلا و گازی را را مسخر فرمود آنگاه آنیکان با مردم سینگینی پیمان کردند که بر شهر آریا ایشان مسخر شده دیگر طمع در آن نند و با دولت کبرنج گذارند و آن دولت را بزرگ شهرند ایشان نیز عهد محکم کردند پس لشکر را کوچ داده کبرنج مراجعت نمود و از پس ورود پهل و آنیکان طاعونی بحث در کبرنج افتاد چنانکه طاعونی گریز

این کینه خواهی مریش یا ایمان انجمن او را بست و دزد و تخمین بکشید و بزرگان شور تخانه سرداری بزرگ را به بعضی نمودند

چون پهل را آن سپاه بخود که با جیلان ملک سیسی مضاف دهد بسوی کبرنج مراجعت کرد مردم او را بزرگ داشتند و عظیم کانت نهادند و استقبال کردند پهل فرمود اگر مرا لشکری کافی فراهم شود تمامت جزیره سیسی را مسخر خواهم کرد و بزرگان کبرنج بدین سخن گواهی دادند و بنیمرا لشکر برداشت و سیصد هزار مرد جنگی فراهم کرد و کشتیهای جنگی و بارکش ساختند و از پس سال پهل را با اعدادی تمام برانگیختند و او بسوی سیسی لشکر برداشت و چون بنیمرا رسید کس رسید جیلان بفرمود لشکر را از برجا جمع گشتند و در شهر سیر کین اعداد جنگ کردند تا پهل برای آنکه تخت اطراف او را بر دو اورا ضعیف کند بسوی سیرا کس نند و بجای شهر اگر بنیمرا آید آن بلده را محصور داشت و آن شهری وسیع بود که در دامن گوی بر آورده بودند و مالی فراوان در آنجا انباشته بود مع القصد مردم اگر بنیمرا نبردند و بوزن که در دیوار و باره شهر بود محکم کردند و بحث کوشیدند پهل فرمود لشکر که در بیرون شهر بود ازین برآوردند و بر سنگ که بر سر قور بود بر گرفته دیواری عظیم با بروج مشیده برکشیدند چنانکه شرف شهر گشت و جنگ در انداختند چون روزی چند بر این برگشت طاعونی شد و در میان لشکر پهل اشخاص چنانکه کار بر ایشان شد مردم اگر بنیمرا گفتند چون این لشکر قور موتی را ویران ساختند ارواح مردگان بر انجاعت نفرین کردند و بچون که خدا دیاست از ایشان اشقام کشید و طاعون را بر آن قوم مسلط کرد چون ایشان ببلکه گاه رسید پهل و مردم و طفلی چند را بنام بچون قربانی کرده بد ریاد در انداختند تا غذای دریا این بلا بگرداند مع القصد چون هشت ماه از بدت محاصره بگشت کار بر اهل شهر سخت شد و بلای قحط و غلایا که مرگ چنانکه عنان ملکن از دست ایشان بدر شد تا چار هر چه مردم توانا و چالاک بود فراهم شد و نیشب فرار اختیار کردند و میانش و اطفال و زنان را که نیروی کمریشان نداشتند بجا گذاشتند و خود بشهر خیلا در کشیدند و بیکگاه پهل آنیکانرا که از جانب وی سر بگت سپاه بود بفرمود تا با فوجی از لشکر شهر اگر بنیمرا در آمد و بیخ بر آورده و گشت هزار تن از پیران و طفلان و زنان را عرضه هلاکت ساخت و در این وقت رستان فرار سید و پهل در آنجا توقف فرمود تا بپای پیش آمد و هم بد ایندت شهر سینگینیان و خیلا و گازی را را مسخر فرمود آنگاه آنیکان با مردم سینگینی پیمان کردند که بر شهر آریا ایشان مسخر شده دیگر طمع در آن نند و با دولت کبرنج گذارند و آن دولت را بزرگ شهرند ایشان نیز عهد محکم کردند پس لشکر را کوچ داده کبرنج مراجعت نمود و از پس ورود پهل و آنیکان طاعونی بحث در کبرنج افتاد چنانکه طاعونی گریز

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

هلاکت ساخت مع اتفه میانی از شکر یان کبرج در آن بهصاری که تخرشده بود برای حفظ بدو اند خستین ساکن شدند تا دیگر باره آستانه
مقاومت فرمایند چنانکه در جای خود مذکور شود

۵۱۷۹

طورا فلاتون حکیم دریونانی پنجاه و سه سال بعد از بنیاد آدم بود
افلاتون پسر ارسطی بن ارسطو بن اتیلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر ما در وی سولون حکیم است که هم سیراقوم
اشا دو لفظ افلاتون بلغت یونان معنی صادق و صریح است وی آخر حکمای ذوقیه اشراقیه است و پس از وی چون رست
حکما با ارسطو طالیس شد رسم مباحثه و مناظره میان آندو یونانیان در فضل افلاتون زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکمی را آن بکانت
نهند و شیخ شاب الدین بقول در تلویحات گفته که در عالم مراجبه و مکار شد ارسطو را دیدم که ایستاده مع هستاد خود افلاتون
میگفت از وی سئوال کردم که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدی که او را بود فرمود که بخروای از بسند از جزوی دست بیا
پس نام بعضی از حکمای اسلامی را بر زبان را اندم هیچ اشاعت نفرمود اکنه شایخ صوفیه را شکردن کرشم چون بنام بایزید
بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابوعلی گوید اگر آثار افلاتون نیست
که بهار سیده بضاعت و مزیجات است و معلّم ثانی که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان بهشت
فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلّم خود دشواری زد و نام بلام بدی خوانده شده اند که مبداء ظهور علی
کمیان ایشان معمول است بوده و ایشان را اتباع ارسطینوس گویند و سیم را بنام مدرّس معلّم خوانده اند و ایشان را
اصحاب کرسفس گویند چهارم با سمرانی که معلّم بدان منفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب مطلق نامیده اند
چهارم در رواق بیکل مدینه استین تعلیم و تعلّم می نمودند پنجم آنان اند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند
و ایشان اصحاب دیوجانس کلی اند که با اهل خود شفقت کردند و با بیکان الفت گرفتندی چنانکه خوی بکانت است
و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حرکت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود و پنجم اصحاب
افلاتون و ارسطو اند که ایشان را مشائیین گویند چه پیشتر در صحن مشی است که دانرا تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس
و افلاتون و ارسطو از فرق خمس برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیدندی و افسانها را طایفه
که اعلم ایشان تالمیس مطلق است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در بسنگام خسوف بضر طاس نحاس فرمان داد چنانکه
هنوز ستاد اول است و از پس او کاسیدوس مطلق و انتیمنس مطلق بود و همچنان انفیثاغورس و فلارمانوس و ارسطو
بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار فلسفه مدینه پرداختند و نخستین ایشان اناباز قلس بود و پس از آن فیثاغورس و ارسطو
و افلاتون و ارسطو و فلسفه یعنی محبت العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدینه ستاد اول
گشت و یونانیان گویند بهشت طبقه از مردم عالم استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسباند و دیگرین
و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان و عبرانیان و دیگر طبقات مردم در خوردن و خشن بمانند بهایم
باشد و گویند افلاتون آخرین حکمای بسو است که بهر حکمت را چون کواکب تیاره اند و نخستین ایشان اناباز قلس
پس انکیماس و فیثاغورس و انکساغورس و تالمیس مطلق و سقراط و افلاتون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر قسقه
افلاتون شویم او را در بدو حال میل فراوان به علم شعر و ادب بود و از اشعار او میرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار
یاد میکرد و در فن سخن گسری چند ان طلیق لسان و فصیح لسان بود که اگر خواستی بخنی را که بر باطل بودی چنان بگفت

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

دککش و انودی که مستقیم بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت و چون او از حصاف عقل و طلا
لسان افلاطون و قوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعرون رکنین کنی و از کسب معارف
حقه بازمانی این سخن در افلاطون ثورثا شد و مدت پنج سال ملازم خدمت سقراط شده تحصیل حکمت الکی فرمود و آنگاه که عمر
بزرگوار آن کز مقتول ساخت مد چنانکه مرقوم شد از شهر آسین با راضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز بگذشت
باستفا و مشغول بود و چون در فنون حکم الکی حاصل کرد یونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا
بتعلیم علوم پرداخت در این وقت صیت دانش افلاطون با راضی سیسیلی رسید و این سیسیس که حکومت آن اراضی داشت
چنانکه مختصراً در ذیل قصه دولت کبریا مرقوم خواهد شد از اصناف فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت
و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجا نب کز رکنی و مردم را بسوی راه آشنجوانی از حضرت باری
جل جلاله ابر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بگشتی در آره روانه سیسیلی شد و چون بدان ملک رسید از دینا
رحمت باریافت و مجلس او حاضر گشت چنانکه رسم الکی و بعضی حکمت است سخن همه از آزادی راند و گفت یکس از سر گذر
در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند و این سیسیس از این سخن چشم شد و گفت همانا تو در این شهر بیا
احضال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم داد اما افلاطون را اگر چه برسم بندگان بفرخند و مدتی افلاطون در
آسین مانند بندگان نیز نیست چون این خبر یونان رسید جمعی از حکما بر فشد و در بازار شهر آسین او را بدرهی چند بخریدند
و یونان آوردند و حکیم انصیحت کردند که بپادشاهان بدار او مواسا باش و تنی از در حکمت بران دیگر باره افلاطون
بتعلیم شکلات حکمت پرداخت و پیشه در حکمت اشراق و الهی روز میسر و در فن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میداشت
و کتب فرقی مثلث را چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را
مهمی معین کرد از جمله از آن امراض را برای رزین نیز نوشتن مغوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فزونی
کذاشت و فزونی را برای فصد و کی معین کرد و عمل جراحات و التیام آنرا به کثرت فزونی و انمود و صلاح
چشم و درم را به سروس قویض فرمود و قایم را به جبر عظام کسوره و زرد مخلوط معین کرد و در جزاین پست و دوتن از میان
فلا سفیدش کردی او داناشد چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی
بنام جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تا نحس در فلسفه دوم کتاب
ناخس در شجاعت سیم کتاب ارسطاطالیس در فلسفه چهارم کتاب فرمیدس در عفت و دو کتاب که بر دور اقیانوس نام
کرده در افعال جمیله سیم کتاب رومیدس در حکمت ششم کتاب با قاعه نهم کتاب غرر در جناس دهم کتاب اوثون
یا زدهم کتاب اسین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فرطین چهاردهم کتاب فیلو طوقی پانزدهم کتاب
فوالطوس شانزدهم کتاب طیمادس کیجی بن عدی انصه اصلاح کرده بندهم کتاب فرمانیدس بیجدهم کتاب فوس
نوزدهم کتاب مطن سیم کتاب منیس پست و یکم کتاب ابرخس پست و دوم کتاب ماکساکت پست و سیم کتاب
اطیطرس پست و چهارم کتاب طیطس و اینجمله اسمای علما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در نباتات
سیم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حسن و لذت پنجم کتاب تا و ببالا و سیم کتاب در
اصول مسایل بنده پرداخته مع لقصه شخصت و یکجله از کتب مصنفات او در میان مردم شایع گشت و محققان و دوانی

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

در رساله تبتلیه گوید که از حکمای غلامیه کسیکه بر مدوش عالم قایل است فاطون بود با بجه چون بشنا دو یکال از عمر او گذشت و دایع جهان خاص و عام در شیع جنازه او حاضر شدند و جسد او را در بستانی که مکی او بود در محکمت ماکا دوتیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصراً در جهان بستان و دو دزد مسکا رو قدحی و جامی و کوشواری از زر که به شکام کودکی در کوشش میداشت چنانکه رسم اشراف یونان بود کوبید بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفون مردیست که حکیم الهی و سرآمد مردم عصر خوشتن بود و در وقت محکمت و اخلاق حقه از همه کس برتری داشت پس ثنا گوید او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشید جسد فاطون را تا نفس او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسرار آلود و معتدل لغاه و تمام اندام و خوب صورت که بکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی و با خویش و پیکانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی و گاه گاه از مردم کناره بسته روی پنهان میدادی و چون شکردان او را طلب کردند از گریه راه بدو بردیدید مع القصد از عقاید فاطون اینست که فرماید برای عالم صافی است و مبدعی است و محدثی است ازلی واجب بذات خود عالم هیچ معلومات خود او بود و در ازل و نبود در وجود کسی و فطری کرامات چند و در نزد فاطون مثل بساطی است مسوولات و جمیع محسوسات ماده جزئی آن بساط مسوولات و موجود است این عالم آثار موجود است این عالم است و لابد است برای برائش از نو شریکی چه باشد آن اثر را نوعی از شایسته و عاقله یونان از عدم ادراک مقولات فاطون و حکمای مکی که بر قانون بودند از هر که بر نوعی رقی قایل شدند و ضمیمه بفرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشانرا خدای بسیار بود با بجه خدایش را در محکمت کتابی است که از اتفاقات فاطون گویند و نگارنده این کتاب همیون در صین نگارش حال و آن کتاب را بغاری ترجمه نمود و کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارش آن جمله موجب اطمینان بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت شرار را اختیار کنید و چون قدر که ترا امانت کنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقهور کنید که ایشان برای زمان دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضای آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب کنید بلکه بیکونی آنرا بخوابید که بعد از فراغ شما از عمل آنسکونی آن پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کس کو چک را خیر شما را بداند که از شما فرونی داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شایسته است بمواهب الهیه بسبب آنکه آن بخششانی میشود بحدود که در آن بلکه کمال می یابد نزد معیشتش و گوید از فضیلت علم آنست که کس شود از معین شود و طالب آنرا و در سایر امور اعانت غیر معیده باشد و کس تواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه را تواند سلب کرد و گوید بیکونی کردن آنرا مرد تحریک میکند او را بر پادشاهش عمل بیکونی کردن با مردم دنی برمی انگیزد و از او را بسؤال دیگر و گوید از شرارت تا بهت بیکونم بدو او میکند از بدینیک مردان را چنانکه کس مواضع فاسده از بدینرا احتیاط میکند و مواضع بیکون را گفت میشود و گوید بوقتیکه مرد بمقامی رسید که فزون از قدر اوست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید نه او را است برای قاتل که یاد آورد بکنام عداوت غذا مرارت دور را تا زیاده بخورد و گوید واجب است که پادشاه از عاقله در پرده زیست کند چه اگر با ایشان محملط گردد و غار شود چنانخوی مردم دنی آنست که غار کنند بعضی بعضی را و توقیر کنند از بدینیکه برکس برکس با ایشان بود و چون از ایشان شود و گوید وقتی بران تو با کیم در مناظره قائم شود اگر ارام کند ترا و توقیر فرماید و وقتی که محبت تو بر خویش غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه عارس مملکت است و فتح است که محتاج شود عارس بجای که حراست او کند و گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است و صبر ایشان بر استغنائی از کسانیکه بر نند از ایشان و همچنان احتمال بخواهست از کسیکه ضعیف تر است فزون است از احتمال کسیکه قوی تر است

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

از ایشان و گوید اسرع هشیا در انحلال و اضمحلال نفس چهار چیز است اول فرو بردن چشم دوم کوتاه دهنی از کپه عادت شده است سیم روضیخت از جانب مردم نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده در معاشرت ترا که است اول آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه بغریب بخیزد رکند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برای کسی که بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید ترا و ارست که حاکم بر مجرم بر حق و مدار احد بر اذن و شونت کند چه اگر بخود مردم مجرم او برسد حکومت و قضاوت نمی نشست و گوید باوس نشوید از عامل کردن پیران و شیخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چند آنکه در مقامات سود آرنده حاجت بوی ایشان بخوازد و گوید برای وزیر و مشاور تو اینست از برای تو چه او خانی است از برای تو گوید رقت بر رکت و چپست اول آنکه بر او حکم جایی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم گرمی که محتاج لثمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دوم محبت سیم از ادکی و گوید ملوک را از صفت با نخی مکن و قبح مغرایی که امر و نهی ترا و ار رکت است نه ترا و ار تو دکن ذکر کن برای او فضیلتی را که پرون کند صفات زبرد را از خاطر او و گوید اسن کردن غائی را فصل است از احکام چای و گوید طول میکشد اتها از جسمی و بی حی چه لذتی سیرج التقل و البحر که است و ثابت میماند لذت با شیا عقلیه که محتاج نیست بحراست بیونی و گوید دنی ترست از کذاب کسی که دروغ گوید از برای غیر خود و خیس ترست از ظالم کسی که ظلم کند بر آید نفع ما سواي خود و گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بر نه کن برای او نفع را بعلت آنکه با تشاره پرون و از عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد بچونید از او جوای که چاک پس اگر شیرین باشد آن بملونه با شیرین میشوند و اگر شور باشد شور سیکردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بکلمات او و گوید بزرگ تر فخر آنست که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشوه زنی که بدان چه او را جز تو مولانی باشد و نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که با فطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی را برای را محو ده که بر توست تعالی حیا کند بکده طلب کن عبدی که حسن دلافت دارد باشد و مطبوع باشد و قوی بسینه باشد و شاد خاطر و شاد بجا باشد گویند آن بیکام

که جان میدهد فرمود که بضرورت در اینجا آدم و بحیرت ز رستم و بکراهت میروم

خود فرست و شیر حکیم در ایران پنجاه و صد و هشتاد سال بعد از هبوط آدم بود

۵۱۸۰

در این سال

فرست و شیر از جو فخر کلما غنی جسم است و او را در فنون حکمت فاطری روشن و دلی دانا بود و کسب معارف و تحقیق از کلمات زردشت میفرمود و بر روش و روش او منیر است و دین آتش پرستان داشت و بکلمات و مصنوعات او تکمیل علوم ریاضی نمود و پیشتر وقت با ساسان بن بهمن طریق نو آفت و مخالفت میسر دو چون عقاید زردشت مفصل مرقوم افاد دیگر در ذیل قصه فرست و شیر بگزار آن کلمات پرداخت

مصالحه میان دولت کبرج و مردم سیسی پنجاه و صد و هشتاد و یک سال بعد از هبوط آدم بود

۵۱۸۱

در این سال

چون دولت کبرج بر بعضی از اراضی سیسی دست یافت چنانکه مذکور شد جمعی از لشکریان کبرج در سیسی بر آب حرمت آن امصار که تصرف کرده بودند سکون اختیار نمودند و گروهی با زن و فرزند در شهر سیرس توقف کردند و آیلکان از کبرج مرجهت کرده بسیلی آمد و اسباب و آلات حرب را در بلده و قیبا انباشته کرده تا در نزد حاجت بجا بزند و آن مردم سیسی از غلبه کبرج بحث و لشک بودند و امتنا از فرصت میزدند که بر روز قوتی باند سپاه کبرج را از آنجا

در این سال